

بنیاد مطالعات ایران
برنامه تاریخ شفاهی

فریدون هویدا

بناد مطالعه ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

آقای فریدون هویدا

مصاحبه شونده :

خانم مهناز افخمی

مصاحبه کننده :

بیستم جون و پنجم مه ۱۹۸۸

نيويورك



4343 Montgomery Avenue, Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.
Telephone: (301) 657-1990
Fax: (301) 657-4381

مندرجات مصاحبه با آقای فریدون هویدا

صفحه

موضع

- ۱- سوابق خانوادگی و تحصیلی، خاطراتی از دوران کودکی، تحصیل در بیروت، اندیشه بیرون آوردن ایران از استعمار و عقب ماندگی، نظر ایرانیان مقیم بیروت در باره جنگ، گرایش های سیاسی.
- ۲- اصلاحات رضا شاه، ورود متفقین به ایران، ایجاد دودستگی، همدوره های تحصیلی، عزیمت به پاریس، بازگشت به ایران، وضع ایران، قدرت زمینداران، نقش خارجی ها.
- ۳-۴ ۳- آشنائی با نویسندها و متفکران، حزب توده، نقش آمریکا، روی کار آمدن مصدق، اولین مأموریت به خارج از ایران، فعالیت های عمرانی در ایران، تشکیل گروه متفرقی، تلاش برای بیرون کشیدن ایران از دوره قرون وسطی، تحکیم زیربنای اقتصادی، دمکراسی، مشکلات کار.
- ۵- فعالیت های کانون متفرقی، ارتباط با دولت و شاه، دوستی با حسنعلی منصور، ورود به وزارت امور خارجه، نخست وزیری هویدا، مبارزه با بیسوادی، تغییر در رفتار شاه.
- ۶- بیماری شاه، نظر امیرعباس هویدا درمورد شاه و مملکت، گشت و گذار درباره در ایران، آشکار شدن تغییرات، سیستم آموزشی، فعالیت های مأموران سازمان امنیت، وضع حقوق بشر در ایران، گزارش نظریات عفو بین الملل به شاه.
- ۷- ملوک الطوایفی در ایران، گذراندن تزدکترا، وضع جامعه ایران، نظریاتی در مورد تاریخ ایران، پدرسالاری، رضا شاه و خمینی، رفتن شاه از ایران.
- ۸- مقایسه اسطوره ای رویدادهای ایران، جمشید و ضحاک، اهورا و اهریمن، فریدون، اصلاحات کشاورزی، جشن های تخت جمشید، تأثیر و قایع جاری در شکل دادن به تاریخ ایران، سابقه مهاجرت ایرانیان.

- ۸- مغایرت ها در ایران، هویدا، زاهدی، آموزگار، رقابت ها، روحیه عدم قبول مسئولیت.
۱۷-۱۸
- ۹- فعالیت در وزارت امور خارجه و سازمان ملل متحد، چگونگی انجام کارها، نقش وزیر امور خارجه، نقش شاه در امور خارجی، وظایف وزارت امور خارجه.
۱۸-۱۹
- ۱۰- بحث درباره موضوع بحرین در حضور پادشاه، تصمیم به رها کردن بحرین، فکر تصرف جزایر.
۲۰
- ۱۱- احضار به تهران، جنگ ویتنام، خستگی آمریکا، گشودن باب گفتگو با مقامات ویتنام، امضای قرارداد صلح، نقش ایران.
۲۰-۲۲
- ۱۲- علاقه شاه به ایفای یک نقش جهانی، تصمیم گیری های انفرادی، اختلاف با عراق، کمک شاه به کردها، شکایت عراق به شورای امنیت، پاسخ به شکایت عراق.
۲۳-۲۴
- ۱۳- سنت تصمیم گیری های فردی، سنت های قدیمی، مسئول اصلی مشکلات، صدور دستور از بالا، انتشار مقاله مربوط به خمینی.
۲۵-۲۶
- ۱۴- نقش ایران در سازمان ملل متحد، اهمیت نمایندگان ایران در سازمان ملل، پیشرفت های ایران، قدرت گرفتن ایران، تصویر شاه و رژیم ایران در دنیا، تغییر رفتار شاه پس از افزایش قیمت های نفت، وضع سفارتخانه های ایران، رفتار سفيران.
۲۷-۲۸
- ۱۵- وضع کنفراسیون، انقلابیون، عوامل کنفراسیون، دریافت کمک از منابع خارجی.
۲۹
- ۱۶- موقیت های ایران در سازمان ملل متحد، نقش دیپلمات های ایران در حل اختلاف کشورها.
۳۰-۳۱
- ۱۷- نگرانی مذهبیون از تغییر وضع، افزایش فعالیت های دیپلمات های ایران در کمیسیون ها سازمان ملل متحد، نقش میانجیگرانه ایران، حل اختلاف هندوستان و پاکستان.
۳۱-۳۶
- ۱۸- روش های دیپلماتیک نمایندگان ایران، حرکت ایران به طرف دمکراسی،

۳۷-۳۹

ایران و قدرت های بزرگ، مسئله خلع سلاح.

۴۰-۴۲

۱۹- نظم نوین اقتصادی، مخالفت آمریکا، طرفداری کشورهای غیرمتعهد، نقش ایران در حل اختلاف نظرها، گزارش به شاه، روابط با کشورهای آفریقائی، توجه به حساسیت ها.

۴۳-۴۴

۲۰- نحوه ارتباط با سفارت ایران در واشنگتن ، رابطه با سفرای امریکا.

۴۵-۴۷

۲۱- ارتباط با شاه، وضع شاه، روحیه شاه، رابطه با اعضای خانواده.

تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران مصحابه با آقای فریدون هویدا مصحابه کننده مهندس افخمی بیستم جون ۱۹۸۸ نیویورک.

سؤال : خیلی مشکرم که موافقت کردید که با ما مصحابه کنید. فعلًا حالا می خواستم خواهش کنم که از اول شروع کنیم از ابتداء کجا بدنیا آمدید و چه سالی و دنبال می کنیم.

آقای هویدا: من در سال ۱۹۲۴ در دمشق بدنیا آمدم پدرم آنجا کنسول ایران بود برای سوریه و لبنان و فلسطین و برادرم که در سال ۱۹۱۹ در تهران تولد شده بود او آنجا درس می خواند، توی مدرسه فرانسوی‌های دمشق بعدش هم که محل کنسولگری به بیروت منتقل شد برای تمام این ناحیه، در مدرسه فرانسوی‌های بیروت مرا آنجا گذاشتند و در این مدرسه بار آمدیم. مادرم که همانطور که می دانید از فامیل سلطنتی قاجار بود، یعنی نوه عزت الدله خواهر ناصرالدین‌شاه بود پدرم از یک فامیل تاجر شیرازی الاصل بود که پدرش بهائی بود ولی خودش ول کرده بود و برادرم و من در مذهب شیعه اثنی عشر بوسیله مادرمان و آخوندکاری که محلی می خواندند بیروت یک عده ای شیعه خیلی زیاد بود، آنجا بار آمدیم. این‌ها را می گوییم برای این که بقدرتی مزخرف در این باره و دروغ گفته شده که همه چیز روشن باشد.

سؤال : زبان اولت فارسی بود.

آقای هویدا: بله فارسی بود و عربی و فرانسه را همزمان و یک خورده بعدش انگلیسی هم وقتی که شروع کردیم مدرسه، این‌ها همه با هم ما چیز کردیم بزرگ شدیم به این علت است که واقعاً می شود گفت که در خود خانواده و محیط فامیلی، کاملاً فرهنگ ایرانی برقرار بود، حتی کلفت و نوکر ما هم از ایران بودند یعنی هیچ چیز عربی نبود ولی خوب با همسایه‌ها و بعد توی مدرسه عربی مثل زبان اولیه مان یک خورده کمتر بود و در سن چهار سالگی بود که با فرانسه هم آشنا شدیم و آنوقت در ده دوازده سالگی هم انگلیسی وارد شدیم. این‌ها را می گوییم برای این که مهم از نظر طرز تفکر ما ها این بود که در یک محیط استعماری قرار داشتیم، استعمار فرانسه بود نزدیکش استعمار انگلیس بود، در خود ایران هم آن چیزی که به ما می رسید این بود که انگلیس‌ها مسلط بودند و البته این وسیله بود که ما با تمام لبنانی‌ها، عرب‌ها و این‌ها هم عقیده بودیم در مخالفت با استعمار خارجی و بزرگترین وسیله ای که در دست ما بود تجلیل گذشته خودمان بود، ملاحظه می کنید یعنی از بچگی ما، من یادم می آید اولین باری که داستان‌های شاهنامه برایم می گفتند

سه سالم بود هنوز یادم است، کلفت مثلاً برایم می‌گفت، حتی اسکندر برایمان پادشاه ایرانی بود در این چیزهایی که می‌شنیدیم و عرب‌ها هم همین کار را می‌کردند راجع به اسلام، جنگ‌های اسلامی، جهاد چه چوری دنیا را گرفتند، برای اینکه وسیله دیگری نبود برای مخالفت با استعمارچی‌ها. این تمام همیشه این توی مغزمان بود و می‌گفتیم باید برگردیم به چیز، آنوقت یواش یواش چون آن زمان مسافرت به اروپا دور بود و اروپا گران بود، اغلب ایرانی‌ها فامیل‌هائی که می‌توانستند، استطاعت‌اش را داشتند بچه‌هایشان را می‌فرستادند بیروت چون بیروت یک مرکز خیلی همه جور دانشگاه بود امریکائی، فرانسوی، این‌ها می‌فرستادند آنجا و این که با یک عده ایرانی‌هم آنجا بار آمدیم، این ایرانی‌ها که می‌آمدند برای تحصیل آدم‌هائی بودند از تمام طبقات، بازاری، مذهبی، اعیانی که مثلاً همین آقای شاپور بختیار هم آنجا بود، البته در کلاس‌های بالاتر بود برای اینکه ما جوانتر از او بودیم این را می‌گوییم برای چیز. حتی آدم‌های بازاری بودند که باهشان دوستی خیلی نزدیکی ما برقرار کردیم یعنی همه جور طبقات ایرانی ما می‌دیدیم و از لحاظ مذهبی، یهودی ایرانی بود مسیحی ایرانی بود همه جور بودند، این که از ابتداء ما با تمام این‌ها چیز بودیم و همه در این فکر بودند که آقا چه طوری این مملکت را بیاوریم بیرون یک از استعمار دوم از عقب افتادگی.

سؤال : در آن سن پس آگاه بودید.

آقای هویدا : آگاه بودیم، همه آگاه بودیم، یعنی این مسئله بیرون آوردن ایران برای این که رفته رفته که کلاس‌های بالاتر می‌رفتیم همان تاریخ و اینها را که خود فرنگی‌ها به ما یاد میدادند می‌دیدیم که بیرون آمدن از استعمار و از استبداد فقط وسیله اش درس و پیشرفت فکری و پیشرفت علمی است. این‌ها توی مغزمان فرو رفته بود، نه فقط برادرم و خودم اینها تمام ایرانیهایی که آنجا بودند، حتی بچه‌های مذهبی که می‌آمدند آنها هم به این فکر می‌افتادند، یعنی یک نوع لانه فکر توسعه و فورم و پیشرفت بوجود آمده بود، آنجا. حالا این بک گراند (Background) که وقتی جنگ شد. مثلاً من یادم است اغلب ایرانی‌ها من هنوز جوانتر از آنها بودم، اغلب ایرانی‌هائی که بیروت بودند وقتی جنگ شروع شد همه شان خوشحال بودند که آلمان و شوروی با هم قرار بستند، که خوب این وسیله می‌شد که انگلیس شکست بخورد ایران بالاخره آزاد بشود، مثلاً آن چه بود فکر، ناسیونالیزم پروگسیویزم، اینها همه توأم بود توی یک معجوبی، بعضی از این ایرانی‌ها توده ای شده بودند، یعنی هنوز حزب توده ای نبود ولی افکار مارکسیستی را بیشتر ترجیح میدادند، بعضی هایشان افکار ناسیونالیستی اصولاً هیتلری، ملاحظه می‌کنید، آن وسط هم یک عده هم مایل

سوشیالیسم (Mild Socialism) به اصطلاح چیز داشتند، ولی هیچکسی این نبود که این ادامه پیدا کند، نسبت به رژیم رضا شاه هم خیلی آمیخته (Ambivalence) وجود داشت از یک طرف این که رضا شاه آمده بود یک رiform هائی شروع کرده بود تواند سر آخوندگان زده بود و تواند سر سیاستمداران قدیمی زده بود خیلی ها خوشحال بودند، از آن طرف می گفتند این رضا شاه را انگلیس ها نشاندند و بنابراین فایده ای ندارد و چون رژیم رژیم استبدادی بود یعنی با زور با چیز، همه چیز می کردند، ناراحت بودند برای اینکه محیط مدارس بیروت چه امریکائی، چه فرانسوی چیز بود یک محیط آزادیخواه بود یعنی دموکراتیک، و با این که یک مستعمره بود ولی دموکراتیک بود افکاری که وجود داشت و این مثلاً یک استادی فرستاده بودند برای ادبیات و زبان فارسی برای ما تواند بیروت از ایران، همه می گفتند این جاسوسی است که فرستادند بیینند این جوانها چکار می کنند، ملاحظه می کنند، یعنی این فکر بود، تا موقعی که متفقین وارد ایران شدند آنوقت دو دستگی پیش آمد یک عده ای ناراحت بودند که این چه مسخره ای است که همینطوری قشون خارجی می آیند و می گیرند و حکومت را عوض می کنند یک عده ای هم چیز بودند جزو اگزایلد (Exiled) بودند، مثل زین العابدین رهنما، آنها خوشحال بودند که می توانستند برگردند حالا، و خیلی آمیخته (Ambivalence) عجیبی بود.

سؤال : و اینکه رضا شاه خودش کم کم سمتی پیدا کرده بود با آلمان و اینها.

آقای هویدا : آن خوب بود، آنها جزء پازی تیو قرار می دادند، تنها کسی که مخالف بود زین العابدین رهنما بود آن زمان، ما را جمع می کرد، آنهم بجهه ها را جمع می کرد برایشان نطق می کرد صحبت می کرد، این محیط بود اینها مهم است برای این که می فهماند برادرم و خودم و امثالمان.

سؤال : همدوره تان کی ها بودند آنجا آنوقت.

آقای هویدا : والله خیلی ها بودند، مثلاً همین شریفی که وزیر چیز بود آنهم آنجا بود آن هم آنجا درس خواند که وزیر آموزش شد. مجید رهنما آنجا بود، حمید رهنما آنجا بود، گفتم بختیار آنجا بود خیلی ها بقیه هم همه شان یک کاره ای شدند، بعضی هاشان توانی شرکت نفت، بعضی هایشان توانی چیز خیلی ها حالا اگر بخواهم تمام اسمهای را پیدا کنم باید بنشینم دوباره از، . . . این از این. من شخصاً خودم در سال ۱۹۴۴ دیپلمای دکترا را تمام کردم و فقط نزم مانده بود و می دیدم جنگ است و نمی شود رفت توانی پاریس برای

اینکه توی بیروت نمی توانستند تز را قبول کنند برای اینکه دانشگاهش هنوز تمام چیزها را نداشت، فکر کردم نزدیک ۲۱ سالگیم بود، فکر کردم بهترین چیز این است که بروم ایران جنگ هم هنوز هیچ معلوم نبود که چه می شود و کی تمام می شود، بنابراین در زمستان ۱۹۴۴ آمدم ایران و این سفر برای من یک چیز خیلی مهمی بود برای این که هم آمدم به ایران هم یک گشته دور ایران زدم که ایران را من در سن ۵ سالگی دیده بودم و دیگر خاطره ای چیزی برایم نداشت و آن ایرانی که می دیدم آن ایرانی بود که این بچه هائی که می آمدند منعکس می کردند برادرم دیده بود چون وقتی که من ۵ سالم بود ایران را ترک کردم او ۹ سالش بود یادش بود، آمدم از راه عراق، بصره، برای اینکه طیاره ای چیزی نبود و رفتم به خرمشهر و اهواز که ترن سوار بشوم بیایم که البته کثافت و بدبختی و چه می گویند مرض و توراپشن و تمام این چیزها همان وهله اول به چیز خورد، که اصلاً مشتمئن شدم مثلاً من محصل پولی هم ندارم توی ایران خیلی کم، یارو گمرکچی مثلاً هی ورمیرفت به چمدانم، بعد شوفری که مرا می برد از بصره به چیز، گفت آقا این پول می خواهد من که پول نداشتم بدhem آنوقت بالاخره این گمرکچی دید چند تا پرتقال من خریده بودم توی راه بخورم، گفت اینها را بده، برداشت ملاحظه می کنید این چیزها، آنوقت اهواز می گویند راه آهن بليط نیست. ما بدبخت شدیم، تا این که یک بابائی گفت اسمت چه هست و اینها گفت این رئیس راه آهن اینجا قوم و خویشت است برو پیشش من که نمی دانستم رفتم آنجا آنهم از من پذیرائی کرد مرا فردایش گذاشت توی راه آهن، این چه راه آهنه که نصفش دست نظامی ها بود، انگلیسی و امریکائی، و آن قسمتی که برای ما ها بود اصلاً همینطور توش پر بودیم و کثافت و چیزی و این سفر تا تهران شما نمیدانید، اندیمشک من یادم می آید صبح زود ترن متوقف شد آن پائین یک عده بچه که مگس آویزان، چشمها یشان تراخم که بابا یشان اصلاً چیز، لاغر و لرزان ایستاده اند آنوقت مثلاً یک کسی پرتقال می خورد پوستش را می انداخت آنها جمع می کردند بخورند، این تصویر ایران بود. بعدش آمدم وزارت خارجه و از تمام تعطیلاتی که داشتم استفاده کردم رفتم دور ایران رفتم مازندران، قوم و خویش داشتم که زمین دار بود، آشنا داشتم که آنهم زمین دار بود، خوب میرفتیم پیش اون، یک مرتبه وقتی ایران را من گشت زدم، اصلاً عین این چیزهایی که توی کتابهای تاریخ اروپا راجع به قرون وسطی خوانده بودم، عیناً قرون وسطی بود، فئودالیته، زجر، گرسنگی، بدبختی این دهقان ها بایستی کار کنند برای چیز، اصلاً یک چیزی بود و من آمدم تهران و بخودم گفتمن می خواهم توی قرن بیستم زندگی کنم نه توی قرن چیز، آمدم و سعی کردم درآن حالت جوانی با برادرم و یک عده ای دیگر می نشستیم. خوب دیگر جمع می شدیم چیز می کردیم، می گفتیم چکار می شود کرد. هرچه نگاه می کردیم می بینیم نه. مجلس دست همین ها است، ارتش دست شاه است، شاه هم با اینهاست یعنی شاه اصلاً کاره ای نبود آن زمان. آن زمان شاه یک جوانی بود و تمام کارها دست یک عده از این

زمین داران و چیزها بود که مجلس را حکومت می کردند هر روز دولتی را می انداختند یکی دیگر می آوردند، هر کاری که می خواستند بکنند، خارجی ها هم از آن طرف چیز می کردند، من یادم است همین سفیر امریکا مثلًا وادر کرد که سپهبدی که وزیر خارجه شد بیرونش کنند از کابینه، برای اینکه نخواستش بپذیردش فوری، مثلاً، یک همچین چیزی، تمام آن چیزهایی که دیدیم رفته رفته نا امید شدیم همه من یادم است تمام طبقه ما نا امید بود. از آن طرف من و برادرم با نویسنده ها و چیزها آشنا بودیم دکتر شهید نورائی که استاد اقتصاد بود، پرویز خانلری که مجله سخن را راه انداخته بود، صادق هدایت که بزرگترین نویسنده آن زمان بود با تمام اینها ما آشنا بودیم و رفت و آمد داشتیم آنها هم چیز بودند، یک حالت نیمه ناسیونالیستی و از طرف دیگر نا امیدی، کاری نمی شود کرد، یعنی محیط این بود که با این خارجی ها و با این طبقه اعیان و زمین دار ایرانی امیدی نیست که بتوانیم یک روشنفکرها و یک عده ای را جمع کنیم و یک حرکتی راه بیندازیم و این فئودالیته همین جاست و . . .

سؤال : آن زمان حزب توده خیلی طرفدار داشت.

آقای هویدا: حزب توده خیلی چیز بود، طرفدار داشت، آنها که می دیدند شورویها از این دفاع می کنند خوب می رفتند آنجا و چیز می کردند، ولی ما که نمی توانستیم برویم توی حزب توده برای این که باز یک خارجی دیگر سوارش بود و ظاهرش قوی بودند ولی باطنش همانطور که ما می دانستیم که نمی شود و بجائی نمی رسد. و قضیه پیشه وری پیش آمد که آنهم خود داخل حزب توده را بهم زد. برای اینکه پیشه وری آمده بود در آذربایجان یک حکومت چیز ساخته بود خوب تمام آنها که به اصطلاح فلورتاولرز (Fellow Travelers) هم بودند ول کردند، گفتند این خیانت است و نمیدانم چیز است، این محیط این بود. ملاحظه می کنید، ما دیدیم نه کاری نمی شود کرد اگر هم یک کسی بخواهد یک کاری بکند شوروی است. خوب آنرا هم که ما نمی خواهیم برویم دنبالش. ما کار خودمان را می کنیم هرچه زودتر از اینجا برویم، وزارت خارجه ای بودیم همه و آنها که نبودند تجارت و اینها به عنوان تجارت بمحمد اینکه راه باز شد همه رفتند. تمام این طبقه نا امید رفتند. خوب البته می آمدیم بر می گشتم، می دیدیم ولی همین بود، تمام وقایعی که پیش آمد همان چیز آذربایجان، باز آنجا دیدیم امریکاست که چیز می کند، یعنی اگر بخواهی در مقابل شوروی ایستادگی کنی باید باز به یک کس دیگری تکیه بکنی، یعنی همیشه باید به یک خارجی پناه برد و این واقعاً ناراحت کننده بود، برای همه مان. بعد هم شاه را می دیدم هیچکاره است بعد موضوع مصدق پیش آمد، اولش همه امیدوار که بالاخره یک کسی پیدا شده باید دنبالش برویم که بعد آنرا هم یکمرتبه دیدیم نه، آنهم

آخوندهائی از آنطرفسش درآمدند، توده‌ای‌ها دوباره از اینظرفسش درآمدند، اصلاً بازی بهم خورد، آنوقت زاهدی آمد، آنهم همان باز همان آش و همان کاسه، ملاحظه می‌کنید.

سؤال : حالا اولین ماموریتی که از ایران رفتید بیرون کجا رفتید.

آقای هویدا: پاریس. من رفتم پاریس توی سفارت چهار پنجسال توی سفارت بودم آنوقت اوآخر مصدق یعنی اواسط مصدق، کارم تمام شده بود ولی محیط ایران که دیدم توده‌ای و فکرمان این بود که یا توده‌ای‌ها می‌گیرند یا اینکه غربی‌ها یک کمکی می‌کنند یک حکومت شدیدی می‌گذارند، هر دو آش دهن سوزی نبود برآمدون.

سؤال : یعنی امید زیادی به اینکه یک چیزی به اصطلاح میانه روی مستقلی به وجود بیاد نبود.

آقای هویدا: نبود هیچکدام، تمام این طبقه سنی ما که نه دست چپی افراطی بودند نه دست راستی افراطی، اینها نا امید بودند و همه شان سعی کردند یک کاری کنند، من رفتم یونسکو (UNESCO)، برادرم رفت چیز رفیوجی، تمام سعی کردند که خودشان را جا کنند توی مسائل، مثلًا بانکهای خارجی توی تجارت نروند توی آن محیط، و حکومت زاهدی هم همه می‌گفتند با پول امریکا با سی آی ای (CIA) آمده سر کار، اصلاً یک حالتی بود واقعاً هم مخالف مصدق بودیم هم مخالف چیز، اصلاً نمی‌شد یک راهی را ما پیدا کنیم، تا موقعی که چیز حالا من خارج بودم هر دوسالی می‌آمدم هم لیو (Home Leave) چون مادرم و برادرم و فامیل اینها آنجا بودند خوب می‌آمدیم ببینم چه خبر است هر دفعه هم استفاده می‌کردم باز دور ایران بروم. یکدفعه در ۱۹۵۸ فیلمبرداری می‌کردم برای یونسکو یک دور کامل ایران را زدم دیدم نه یک چیزهائی دارد شروع می‌شود، دارند سد می‌سازند، راه می‌سازند، یک حالت حرکتی، آنوقت آنجا بود که دیدم برادرم و دوستان قدیمی خودم و اینها جمع شدند دور و بر هم، حسنعلی منصور و تمام اینها دارند یک عده جوان را جمع می‌کنند که چیز کنند.

سؤال : اون گروه مترقی.

آقای هویدا: مترقی، و با اینها نشستیم صحبت کردیم و اینها یک عده‌ای از دوستان خودم همان حالت چیز

را داشتند، باورنکردنی، می گفتند آخر نمی شود، باز پشت این باید تکیه کرد به یک خارجی به یک چیز و اینها، باز آنها سوار می شوند باز جائی نمی رود، یک عده ای هم می گفتند که خوب حالا چیزی از دست نمی دهیم برویم کار کنیم، ببینیم، اگر واقعاً شاه حرف هائی که دارد می زند حالا راست می گوید، تجزیه و تحلیل خلاصه اش این بود که می کردند تمام همساگر دیهای خودم، همه می کردند، حتی مجید رهنما که آن به اصطلاح افراطی تر بود آنهم همینطور می کرد، او وارد شده بود با حسنعلی منصور و اینها. این بود، فکر این بود که آقا وضع این است، ایران را که نمی شود کشید بیرون از این چیز غربی برای اینکه تا بکشی بیرون آن یکی می‌آید، شوروی می‌آید، بله، بنابراین این توازن دوتا کشور بزرگ، این یک چیز باقی خواهد ماند، ازش نمی شود کنار کشید، بنابراین فکر این که ایران آزاد آزاد از این دوتا بکنیم نیست، انقلاب هم که نمی شود کرد برای اینکه تا بیانی انقلاب بکنی با کی می خواهی بکنی یا این یکی میزند یا آن یکی می‌آید قبضه می کند. مسئله چه هست، مسئله این هست که ایران را از قرون وسطی بیاوریم بیرون، بنابراین سواد، سازندگی و اینها. حالا نمی شود مستقیماً هم به سنت ها و اینها دست زد والا طبقات سنی چیز می کنند، بنابراین چطور است که ما بیانیم همین این زیر بنای اقتصادی مملکت را درست کنیم و همانطور که همه در اروپا می گویند وقتی زیربنای اقتصادی جا بیفتند، آن روشنایش هم می شود ساخت، درست می شود، فکر کردیم که این راهش است. حالا هم که شاه می خواهد این زیر بنا را درست کند خوب ما هم هر کدام یک کاره ای هستیم و می توانیم چیز کنیم بیانیم کمک کنیم که زودتر بشود، زودتر شد بعدش دموکراسی می‌آید و چیز می‌آید و آن موقع بالاخره ما می توانیم آزادی کامل بدست بیاوریم. این بود تفکر همه که همه برگشتند، حتی آنها که یک وقتی با توده ایها همکاری می کردند یک مرتبه این طبقه جمع شد که مرحله دومش این بود که یک نسل دوم جوانتر هم آمد رویش سوار شد، راه افتاد، البته می دیدیم تمام خرابیها، تمام نواقص و اینها را ولی خوب می گفتیم همین است، آدم چیز می سازد با آن چیزی که موجود است، ولی خوب ناراحت بودیم برای اینکه کارهای از یک طرف جوانها را می آورند، چیز می کردند، از آنطرف باز جلوی فکر و جلوی بحث و اینها را می گرفتند و رفته رفته دیدیم که رژیم قسمت پلیسی خودش را نمی خواهد چیز کند و دوباره تمام طبقات اعیانی و اینها دویاره سر و کار پیدا می کنند، بعد دیدیم که نه خود مثلًا اطرافیان سلطنت و دولت هم سعی می کنند منتهای استفاده از این وضع بکنند برای ثروت شخصی خودشان و تمام اینها را دیدیم، ولی خوب همینطور می رفتیم با فکر اینکه این زیربنا که درست شد همه این می ریزد و همه اش درست می شود.

سؤال : این چیز، کانون متفرقی جلسات چه تیپی بود، چه کسانی می آمدند.

آقای هویدا : والله من که تهران نبودم آن زمان ولی خوب یعنی مخصوصی ها که می آمدم می دیدم تقریبا هفتنه ای یک مرتبه جمع می شدند خانه یکی خانه یکی دیگر برنامه می نوشتند بحث می کردند و برنامه درست می کردند راجع به مسائل مختلف.

سؤال : حدوداً مثلًا تعداد چند نفر بودند.

آقای هویدا : خیلی اولین باری که دیدم خانه برادرم بود یعنی خانه خودمان ۲۰، ۳۰ نفر بودند ولی دفعات دیگر که آمدم دیگر اصلاً جاهای چیز می رفتد خیلی عده اش زیاد شده بود.

سؤال : آن وقت اینها با دولت چه ارتباطی داشتند.

آقای هویدا : خوب توی دولت با جوان هائی که بودند خوب ارتباط داشتند، مثلًا حسنعلی منصور چیز بود رئیس قسمت شورای اقتصادی که در نخست وزیری بود، یعنی پست مهمی داشت این هم یک عده ای را جذب می کردند که می آمدند به فکر این که زودتر یک کاری بگیرند و اینها.

سؤال : آن وقت رابطه این گروه با شاه چه جوری بود.

آقای هویدا : والله با شاه مستقیماً روابطی نداشت، فقط حسنعلی منصور بود که با شاه رابطه داشت میرفت و می آمد.

سؤال : دولت چیز نمی کرد یعنی حالت نگرانی درمورد . . .

آقای هویدا : نه نه، برای اینکه حسنعلی منصور از شاه اجازه گرفته بود که این کار را بکند، این است که نه سازمان امنیت نه چیز. یک چیز دیگر که ما را آورد توی کار این بود که تیمور بختیار که واقعاً اکراه داشتیم ازش. برداشتند پاکروان را گذاشتند جایش که پاکروان برای ما آدمی بود بیش از نظامی آدم مطلع و تحصیلکرده و اهل کتاب بود، کتابخوان بود این است که کمک کرد که این چیز راه بیفتند، ولی یک مرتبه

دیدم که سمعی آنچا است شریفی آنچا است، تمام اینها دوباره یک مرتبه جمع شده بودند با این که افکار سیاسی شان یکی نبود و این خود توسعه پیدا کرد مخصوصاً وقتی که شایعات شروع شد تغییر دولتی خواهد بود و حسنعلی منصور نخست وزیر می‌شود دیگر اصلاً یک مرتبه ده برابر شد عده. کسانی که اصلاً نبودند، همینطوری خودشان را کانون مترقبی می‌دانستند، من نبودم، من خارج بودم آن زمان ولی خوب می‌دیدم این چیز را.

سؤال : و در خارج در یونسکو بودید.

آقای هویدا: بله در یونسکو بودم.

سؤال : آن وقت مرحله بعدی .

آقای هویدا: مرحله بعدی این بود که حسنعلی منصور می‌دانید خواهش زن من بود یک مدتی و از اول ورودم در وزارت خارجه من با حسنعلی منصور که همسن بودیم بطور اتفاق دوست شده بودیم. آن که نخست وزیر شد، اصرار داشت که من برگردم، می‌خواست من بروم توی وزارت فرهنگ و هنر ولی نتوانست مرا آنچا جا کند برای اینکه به اصطلاح باجناق شاه وزیرش بود و نمی‌خواست چیز کند اینست که بالاخره گفت پس بیا وزارت خارجه برای اینکه لازم است و از این چیزها برگرد. ضمناً وزارت خارجه به ما یک کاغذی نوشتنند که آقا شما مدتی است در خارج هستید یا باید روشن کنید وضعیتان را، این شد که ما برگشتم ایران، گفتیم برمی‌گردیم وزارت خارجه موقتاً، کنفرانس چیز بود، آن کنفرانس مبارزه با بیسادی، کنفرانس بین‌المللی، یونسکو قبول کرد که مدتی موقت من از یونسکو بروم دراین زمینه برای ایران کار کنم، دوباره مدیرکل وزارت خارجه ام کردند و این کار کنفرانس را انجام دادیم و بعدش هم گفتند نه نمی‌شود که بروید خوب ماندیم دیگر برادرم هم در این فاصله چیز شده بود نخست وزیر شده بود. این که ماندم وکارهای بین‌المللی ام را می‌کردم تا می‌توانستم توی این کار مبارزه با بیسادی ادامه دادم، اولش هم خیلی واقعاً هر کجا ایران می‌رفتم می‌دیدم که مردم هم استقبال می‌کنند از این اصلاحات و از این چیزها، ولی خوب رفته رفته آن چیز اولیه خوابید و قضیه مخصوصاً، آنچه که مردم یک ذره دیگر چیز شده بودند نسبت به این دستگاه و به این کارها در سال ۱۹۶۹ بود اواخر ۱۹۶۹ که من هر دفعه که می‌آمدم از یک سفر شریفیاب می‌شدم برای گزارش و این چیزها. در ۶۹ من یک چیز احساس کردم یک تغییری در شاه و یک

مرتبه این شخصی که اولی که من دیده بودم آدم متواضعی بود و می گفت بیائید و بکنید و گوش می داد به حرفها این چیز شده بود، یک مرتبه یک حالت آروگانس (Arrogance)، غرور، احساس کردم یعنی هیچی، قبلش وقتی توی گزارشم یک چیزهای انتقادی می گفتم بحث می کرد، جواب میداد، این دفعه هیچی، رد، این اینطور است. آن بد است این خوب است، خیلی خیلی این تغییر برایم عجیب بود و نمی فرمیدم این چرا اینطور است، پیش خودم فکر می کردم ممکن است یک خونریزی مختصری توی مغزی داشته باشد، آن اتفاق می افتد و آنوقت این خونریزی‌ها بستگی دارد از لحاظ طبی به مقدارش، اصلًاً کاراکتر (Character) انسان را عوض می کند.

سؤال : یعنی این قدر شدید بود تغییر.

آقای هویدا: این تغییر برای اینکه من آخر می رفتم مسافت و می آمدم فاصله آنهاست که هر روز می دیدند متوجه نمی شدند چون هر روز می دیدند رفته رفته عادت شده بود برای من که در سه ماه ندیده بودم این را دیده بودم زمین تا آسمان فرق کرده بود من این خیال را کردم همان زمان بود که شنیدم سلطان دارد که می گفتند نخیر دروغ است و این ها. آن موقع مسافت میرفت خارج طبیب اطریشی داشت میرفت اطریش نمیدانم چیز بود از این. بعد شنیدم بدون والیوم نمی تواند بخوابد. یک مرتبه سرمیز نهار بودم در دربار و صحبت والیوم شد من بطور شوخی داشتم می گفتم که والیوم یک می خورم من گاهی شاه برگشت گفت نه والیوم یک که وجود ندارد گفت میدانم والیوم دو است من دو تکه می کنم نصفش را می خورم این می شود والیوم یک خنده داشت والیوم که بد نیست من والیوم ۱۲ می خورم آنجا من فکر کردم که این والیوم برای اینکه والیوم را وقتی که آدم معتاد می شود مثل دراک است کاراکتر را عوض می کند نمی دانستم چه فکر کنم چرا اینطور شده رفته رفته خیلی

سؤال : صحبت چه کردید با برادرتان .

آقای هویدا: بله بله برادرم گفت که مدتهاست شاه عوض شده دیگر چیز نمی کند نظر کسی را دیگر نمی خواهد همان نظر خودش هست به برادرم گفت چکار کنیم آخر این که نمی شود این راه غلطی است برای اینکه یک نفر آدم که نمی تواند برادرم گفت نمیدانم این حرف برادرم را من هیچوقت فراموش نمی کنم گفت بین جانم مملکت مهم است و این شاه اگر نباشد این مملکت از هم می پاشد این مملکتی نیست که به حدود

چیز رسیده باشد که یکی باقی بماند می‌پاشد از هم همه چیز از هم می‌پاشد این وجود این است که این را با هم نگهداشت و چون زمینه سیاسی چیزی جز اگر بخواهی دوباره همان بساط آخوند بازی فنودالیته بباید چیز دیگری نیست این که باید هر عیبی که داشته باشد این را تقویت کرد نگهداشت تا این که این کارهار انجام بشود می‌گفت این چیز است این را بهمیچوجه چیز نکن من گفتم من می‌خواهم ول کنم بروم من حوصله‌ام سرآمده می‌خواهم برگردم به نویسنده‌گی هنر این‌ها کارهای خودم آنوقت برادرم گفت این رژیمی نیست می‌خواستی از اول نیایی وقتی منصور بتو گفت می‌خواستی نیایی این جائی نیست که آدم استعفا بدهد استعفا میدهی یعنی ضدی این سیستم ما است می‌خواهی بروی خودت برو به شاه بگو مرخصی بگیر ول کن برو، من توی این چیزها بودم تو این حالت بودم که یک سفر دیگری در ایران کردم با یک چند تا از دوستانم، رفتیم از تهران به یزد و از یزد به بم . بم را من هیچوقت ندیده بودم یزد آمده بودم، می‌خواستم بروم که البته این سفر اصلاً سفر خیلی راحتی بود با اتومبیل رفتیم، اصلاً عجیب بود از لحظه راه و چیز اصلًا قابل مقایسه نبود با ده سال قبلش، راههای اسفالت، هر کجا که می‌رسیدیم اصلًا میشد رفت توی این قهوه خانه‌ها بدون ترس غذا خورد، قبلش آدم مریض میشد، اصلاً عجیب شده بود آب همه جا، آب لوله‌کشی، واقعاً مملکت عوض شده بود تنها چیزی که عوض نشده بود همین چیزهای پلیسی و سنتی که یادم می‌باید با گلستان رفتیم به بازار یزد که تماشا کنیم یک مرتبه دیدم چیز چسباندنده پوستر چسبانندنده، امام زمان، یعنی شروع شده بود آن موقع، خوب با هم بحث می‌کردیم این محسوس بود که همه کار شده جز تغییر طرز تفکر مردم. رفتیم تا بم همینطور یک خرابه‌ای بود یک وقتی، واقعاً باید آدم روحیه آکئولوژیست (Archealigist) می‌داشت که میرفت آنجا، یک جائی شده بود فوق العاده مترقی، کارخانه داشت، چیز داشت تمیز، هتل البته یک هتل کوچک، سهمانخانه تمیز، دوش داشت اصلاً آدم تعجب می‌کند که این مملکت چطوری ممکن بود در ظرف این مدت به این کوتاهی، برای اینکه من با سفر ۱۹۵۸ چیز می‌کنم .

سؤال : تقریباً ده سال بعدش.

آقای هویدا : در ۵۸ ما تنها چیزی که می‌توانستیم چیز کنیم نه کوکاکولا پیسی کولا بود که میشد آنوقت کانادا درای که اطمینان داشت میشد چیز کرد یا چای داغ، ملاحظه می‌کنید، غذا هم که می‌بردیم توی راه وقتی صرف می‌کردیم خودمان درست می‌کردیم می‌گذاشتیم روی آن چیز نمی‌شد هتل نبود چیز نبود توی سهمانخانه‌ها کثافت بود، شپش بود چیز بود در دهسال این مملکت اصلاً آنوقت کارخانه نبود، میرفتید توی

دهات مردم پاره و گرسنه، آنچا همه چیز بود، یکدفعه توی دهات مثلاً غذا خوردیم. اصلاً من تعجب می کردم، چطور در ظرف دهسال این چیز، ولی خوب از لحاظ فکری و اینها مثلاً توی بم یادم میاید خرابه های بم داشتیم تماشا می کردیم یکمرتبه چند تا جوان دیدیم از هم دور همینطور کتاب توی دستشان هست میروند و میایند گفتم چکار می کنید حافظ داریم شعر حفظ می کنیم برای چی، برای اینکه امتحانات نزدیک است گفتم خوب چرا نگاه می کردید معنی اش چه هست گفت حالا معنیش نمیدانم من حفظ می کنم، این سیستم بود یعنی تشویق نمی کردند که بچه ها یاد بگیرند فقط یک مقدار چیزهای را طوطی وار حفظ کنند و پس بدهند، عجیب بود برای من، عجیب بود ولی خوب ضمینا هم احساس می کردیم که مثلاً یارو سازمان ا امنیتی آنجاست، سرو کله اش بود و نگاه می کرد و حتی ماها آمده بودیم گزارش هی میداد به حدی بود که من یک روزی بطوری عصبانی بودم و حس می کرم که اینها مواظب من هستند توی تهران رفتم پیش برادرم با عصبانیت گفتم آقا به اینها بگوئید بروند مواظب دشمنان باشند من که اسلحه توی دستم نیست که بخواهم این رژیم را براندازم بروند آنها را مواظب باشند.

سؤال : ولی همش مواظب خودتان بودید.

آقای هویدا: مواظب خودمان بودیم، اصلاً یک چیز عجیبی بود و بعدها که فهمیدم حتی چیز می کردند، اعضای فامیل سلطنتی هم مواظب بودند یعنی همه و همه یعنی تمام این تلفن ها، شما ببینید چقدر اینها خرج می کردند خودشان را چیز کنند بجای اینکه ببینند وضع مملکت چه جور است، آنوقت در آن زمان هم بود موضوع شکنجه و اینها پیش آمد برای اینکه من که چیز بودم، وارد نبودم، نمی دانستم چه خبر است این رئیس امنستی اینترنشنال (Aamnesty International) با من دوست بود برای اینکه با هم کارمند بودیم در یونسکو و در یونسکو آن رئیس استاف اسوسیشن بود من هم نایب رئیس استاف اسوسیشن، او انگلیسی بود و من ایرانی و آن زمان با هم همکاری می کردیم، آنوقت آن ول کرد رفت امنستی اینترنشنال رئیس شد من هم دیگر تماسی باهش نداشتیم تا اینکه یک روزی در نیویورک نشسته بودم، سفیر بودم این آمد سراغ من که آقا تورچر هست و نمیدانم چه هست در ایران و چیز هست و هی اعتراضاتی میشود به ما، خوب ما اینها را منتشر می کنیم ولی اگر ما را بگذارند ببینم آنچا راستش را خواهیم گفت آن چیزی را که می بینیم خواهیم گفت ، گفت من آدم ترا ببینم برای اینکه با هم رفیقیم هر ایرانی دیگر که می بینم رسمی است نمی پذیرد مرا، من هم خوب چیز کردم تلگراف کردم گفتند غلط کردید شما این را راه دادید من هم خیلی اوقاتم تلغی شد گفتم استغفا میدهم این رفیق من هست من رفیق را نپذیرم، دوستم را.

سؤال : یعنی شاه جواب داده بود.

آقای هویدا : من هم رفتم تهران و شرفیاب شدم گفتم این چیز است، نمی شود، دنیاست و نمی شود از این چیز رفت، گفت این کارها دروغ است، گفتم اگر دروغ است پس بگذارید بباید، نمی شود چیز کرد، تا بالاخره گفت خوب شما بروید، راجحی سفیر شده بود در لندن گفت شما بروید لندن این را معرفی کنید به راجحی بگوئید که می تواند بباید من هم رفتم و این را در تماس گذاشتم و آن موقع چیز بود (پایان نوار یک آ)

شروع نوار ۱ ب

آقای فریدون هویدا: بله این چیز است، من در سال ۱۹۴۵ می خواستم تز دکترایم را راجع به ایران بنویسم راجع به یک مسئله مخصوص، ملتفت شده بودم بعد از این سفر که دور ایران رفته بودم ملوک الطوایفی باشی است در ایران، بعد تاریخ ایران را نگاه کردم دیدم که از ابتدا اینطور بوده ایران همیشه ملوک الطوایفی بوده و آن وقت یک کسی می‌آمد و قوی می‌گرفته، حکومت مرکزی قوی می‌شد یک مدتی آن وقت دوباره می‌افتدادیم به چیز، از کوروش به اینطرف، و این مرا چیز کرده بود که این تاریخ ایران تکرار است و این را اسمش گذاشته بودم بحران ملوک الطوایفی در ایران و می خواستم یک تزی بنویسم که این را نشان بدهم و آنوقت بیانیم به زمان امروز و سؤال خودمان را بکنیم که آیا کارهائی که رضا شاه کرده بود، مدرنیزاسیون را که شروع کرده بود آیا ملوک الطوایفی را متوقف می‌کند یا ملوک الطوایفی بر می‌گردد، بعد که پاریس رفتم کار می‌کردم توى سفارت دیدم کار هیولاژی است این، ول کردم یک تز دیگر گرفتم راجع به پلنینگ در اقتصاد عقب افتاده، با عنوان نمونه ایران، این را تمام کردیم و دکترایم را گرفتم تا ۱۹۵۰ زمان مصدق ۵۱، من علاقه پیدا کرده بودم به مسائل روانی‌سای کوانالیسیس و آن کانشنس و (Psychoanalysis Unconscious) اینها وقتی درس Psychoanalysis را خواندم یک مرتبه وقتی رسیدیم به این افسانه کمپلکس اوپیوس Legend of Odipus Complex من یکمرتبه دیدم این کاملاً نقطه مقابل ایران است، یادم آمد داستان رستم و سیراب، بجای اینکه پسر جای پدرش را بگیرد، پدرش را بکشد و جایش را بگیرد، پدر پسر را در داستان ایرانی می‌کشد، البته بدون اینکه ملتفت باشد و این یک مرتبه مرا چیز کرد رفتم یک خورده بیشتر مطالعه کردم برگشتم به فردوسی برگشتم به لجانت های یونانی، کتابهای فروید را خواندم و اینها و دریکی از این

جلسات بحث (Psychoanalytical) به یک عده ای این را گفتم که ما کمپلکس ادیپوس (Complex Oedipus) نداریم در ایران کمپلکس رستم داریم و آنوقت رفته یک مرتبه ملتافت شدم اصلاً جامعه ایران از بالا تا پائین بنا شده روی پدر ولی پدرگشته، پدری که نمی شود باهش مجادله کرد، این حرف حرف اوست، بحث نمی شود کرد، و پادشاه یک همچین پدری است آنوقت رفته یکه پائین میروی هرکسی در محیط خودش پدر است تا میرسی به فامیل معمولی که پدر هم آنجا. خلاصه امر، پدر پدر همه را درمیآورد، این چیز بود، این را که کسب کردم پیش خودم گفتم ای بابا این است که ایران بیخود نیست که شاهی میاید هرقدر که اولش دموکراتیک است تبدیل می شود به یک شخص عاصی و یک حکومت جابرانه ای که اصلاً خیلی قویتر و رپرسیوثر (Repressive) از هر حکومت دیگری در دنیا، چه در تاریخ بگیرید چه امروز، این قسمت سیستم ایران است و این را من یکدفعه برای شاه گفتم، گفت حالا می فرمم که تو رمان نویسی، قبول نداشتند هیچکسی این را قبول نداشت، یعنی همه تان اینطور می شوید و واقعاً تاریخ ایران را که میگیرید می بینید تمام پادشاهان بچه های خودشان را گشتنند، نزدیکان خودشان را گشتنند، یعنی یک نمونه ای شما ندارید، انوشیروان عادل که بهش می گویند بقدرتی چیزگشته بود آنوقت ژنوسید، مثلًا مانی تمام طرفدارانش را یکجا همه شان را سرهایشان را بُریدند، اصلًا چیز عجیبی است، آن سیستم ایران است، شما ببینید شاه یک پدر بود و موقعی که حالت پدریش را شروع کرد از دست دادن، یعنی رئوف شدن، بخشیدن مثلًا همین رجوی که محکوم به اعدام شده بود، بخشیدن و اینها نتیجه اش این شد که مردم گفتند این پدر نیست. شروع کردند، وقتی که پدر نیست اول انگشتیشان را بالا می بردند یک خورده میرقصند ببینند چه خبر است وقتی که می بینند هیچ خبری نیست بدتر، ولی خوب حالت یتیمی است. آن ته بایستی یک پدر پیدا کنند، بدون اینکه ملتافت باشند همین هائی که به اسم آزادیخواهی مثل بازرگان و آقای سنجابی و اینها و بختیار و اینها، آنها علمی می خواستند آنوقت خمینی را گرفتند، پدر. خمینی هم قیافه پدری و اینها را داشت مذهبی هم رویش اضافه بود، عبا و عمامه خوب، آسان کردن کار را. باور کنید این است، رضا شاه، آنهم همین است، یک چیز دیگر، اینها خوب می دانستند که دو پدر در یک گلیم نمی گند، یعنی رضا شاه و خمینی برخلاف محمد رضا شاه این چیز ایرانیت در مغزشان، درونی کار می کرد، مثلًا رضا شاه چه کار کرد، وقتی دید که می تواند بگیرد، ولی چکاره بود یعنی نخست وزیر بود، یعنی پسر بود، احمد شاه پدر بود، نمی توانست او را چیز کند. رفت احمد شاه را وادارکرد شما بروید مرخصی. بمحضی که او رفت به مرخصی جایش را گرفت یعنی پسر نمی تواند پدر را بکشد و جایش را بگیرد حالا، خمینی، مگر به خمینی نگفتند در ماه نوامبر ۱۹۷۸ آقا بفرمائید قم تدریستان را بکنید و چیز بین المللی بهتان میدهیم که هیچکسی بهتان کاری نداشته باشد. گفت تا این پسره نرود من نمیایم، چرا، برای اینکه می دانست که اگر

اینطوری وارد ایران بشود پسر می شود دیگر نمی تواند پدر را بکشد و اگر هم امریکائی ها او را نگهدارند خوب دیگر تمام است. امریکائیها همه، خود ایرانیها هم خر شدند فشار آوردن همان کاری که با احمد شاه شده بود با محمد رضا شاه کردند. گفتند باید بروید مرخصی تا رفت آن برگشت، ولی پدر بود و چه گفت گفت پسر را پس بدهید می خواست حالا سرش را ببرد، ببینید چه جور میخورد این چیز، حالا این اتفاقاتی که افتاد یکمرتبه من دوباره برگشتم به این مطالعات قدیمی ایران و پیش خودم فکر کردم که باید ما برای اینکه بفهمیم که چه شد برگردیم به تمام افسانه های ایرانی برای اینکه این افسانه ها همانطوریکه تمام تاریخ نویسان مورخین مsem که در میتولوژی (Methodology) واردند، مثل کمبیل، مثل ایلیاد که استاد بود در شیکاگو اینها گفتند و راست هم می گویند که در هر قومی این افسانه های قدیمی کار میکند توی مغز مردم، برای اینکه این افسانه ها نمونه ای است از واقعاً سنت های حقیقی که این مردم را وادار به حرکت می کند چه در زندگی روزانه شان چه در موقع بحرانی و من هم گفتم خوب حالا که من یک این قسمت پدر اینهاش را پیدا کرده بودم از قبل و خوب می خورد اینجا روشن می کند این مطلب را، حالا برویم اساس را برگردیم، چرا هر دفعه ای که یک حرکتی می شود که ظاهرش اینکه بیاییم بیرون از فنودالیته و بطرف آزادیخواهی برویم چرا میافتد، و دوباره یک چیز اینطوری میاید، خوب درست است که مردم خودشان را یتیم حس می کنند و پدر می خواهند. ولی کافی نیست، رفتم توی داستان ها به داستان جمشید و ضحاک برخوردم که اصلاً بوجود آمدن ایران امروز است، داستان خیلی ساده است شما فردوسی را فقط اینطوری نباید گرفت باید رفت به چیزهای زرتشتی و تصحیح کرد برای اینکه فردوسی یک چیزهای را عوض کرده بود برای خاطر شعر یا برای زمان خودش، وقتی تمام این داستان را شما نگاه می کنید داستان این است که ایران و دنیا را اهورمزدا ول کرده بود برای اینکه از مردمش مستأصل شده بود، نور را از زمین گرفته بود و تاریکی بود و اهربیم در تاریکی کار می کند و اهربیم حکومت می کرد، خوب اهربیم را می گذاشتی پادشاه و اینها، آدمهای آدمکش و اینها را می گذاشتی که ظلم بکند و فراموش شده بود تا یکروزی، همان زمانی که اهربیم حکومت می کرد یک بابائی به اسم جمشید میاید روی تخت ایران می نشیند و این جمشید شروع می کند کارهای خوب کردن برای مردم. خبرش میرسد به اهورمزدا می گوید: ای پسر والله توی این تاریکی هم یک کسی پیدا شده، خوب است نور را می فرستد و اهربیم مجبور می شود که برود و ایران یک مملکت خیلی مترقبی می شود، یک روزی اواسط سلطنتش جمشید که می گویند هزار سال سلطنت کرد، سال پانصدین سلطنتش، راه افتاد دور این مملکت شاهنشاهی، دیده همه جا همه چیزش خوب است یکمرتبه خودش گفت منم که اینها را کردم، غرور برداشتیش مردم را جمع کرد گفت مردم من این چیزها را که به شما دادم شما باید مرا عبادت کنید. خوب مردم هم می دانستند که باید اهورمزدا را عبادت کنند ولی خوب

می ترسیدند. سجده کردند این اهورمزدا عصبانی شد. نور را پس گرفت اهربیمن دوباره آمد و یک بابائی را پیدا کرد به اسم ضحاک که ضحاک هم عرب هم نبود ایرانی بود، عرب را فردوسی ساخته بود برای زمان خودش، این را وادار کرد گفت برو تو این را بینداز جایش را بگیر من کمکت می کنم آنهم میرود و می اندازد و می نشینند روی تخت، بمحض اینکه می نشینند روی تخت اهربیمن که نمی خواهد مسائل تکرار بشود مثل با جمشید که این خوبی بکند و دوباره نور بباید، دو تا مار درمیآورد روی کتفهایش و می گوید باید بهشان مغز جوان بدھی برای اینکه ظالم باشد مردم ملتفت می شوند مردم که خیال می کردند که این آمده نجاتشان بدھد از آن، یعنی اهورمزدا فرستادش، می بینند که نه اشتباہ کردند ولی خوب چکار کنند دیگر دیر است جز گریه توی سر خود زدن و آه کشیدن و دوباره نماز خواندن بطرف اهورمزدا که یک ناجی برایمان بفرست که کار به اینجا می کشد که سالها میگذرد اینطوری تا اینکه کاوه که بچه هایش را گرفته بودند ملتفت می شود که یک ناجی هست توی دماوند به اسم فریدون که میرود او را میآورد و می اندازند اهورمزدا دوباره نور را میفرستد و درست میشود، خوب شما این را بگیر، تمام تاریخ ایران این است. تکرار این داستان است. همینطور رفته تکرار شده دوباره آمده به ابتدا دوباره برگشته به آنجا آخریش هم محمد رضا شاه بود و خمینی شما میدانید محمدرضا شاه در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ شروع کرد کارهای سازندگی و این کارهای سازندگی همانطور که قبلاً گفتم دراین سفرها من رفتم اصلًا چیز عجیبی بود سابقه ندارد در دنیا مخصوصاً در کشوری مثل ایران عقب افتاده که در ظرف دهسال آنقدر چیز کند آن کارها اثر کرد و واقعاً کارهای خوبی بود بالاخره نفعش را مردم می بردند البته دزدی هم میشد هزار جور چیز هم میشد ولی مملکت داشت میرفت به جلو، آنوقت یکمرتبه درسال ۱۹۷۱ آن بساط جشن تخت جمشید و اینها و بعد هم جشن پنجمین سال پهلوی. یعنی اینها همچ بزرگداشت و غرور و چیز بود عین همان داستان جمشید یکمرتبه امر بهش مشتبه شد و اگر یادت باشد آن موقع می گفت من این کارها را کردم حتی نمی گفت این همکاران و این جوانها و اینها یعنی خودش و خودش و بعدش یکمرتبه رفت بطرف پائین و خمینی در مقابلش و همه رفتند دنبال خمینی حالا ملتفت شدند خمینی ضحاک است چون جز خرابی هیچ چیز نیاورد و حالا توی آن مرحله اش هستیم که یک ناجی پیدا بشود، دوباره چیز شروع میشود، یعنی این چیز تاریخ ایران بود و حالا این را تتوأم بکنید با سنت های دیگر که البته خیلی مفصل میشود مثل آن سنت تقسیم سه گانه حکومتی که یک چیز هند و اروپائی است که در هندوستان هم بوده و جاهای دیگر هم بوده در هندوستان تبدیل شده به سیستم کاست، تمام این سنت ها تمام این داستان های این افسانه ها که می گیریم، یکمرتبه اصلًا تمام تاریخ خودمان را، طرز تفکر خودمان روشن میشود، البته هر دفعه که تکرار میشود یک تغییراتی هم بود برای اینکه دنیا عوض میشود منتهی آن اساسش باقی میماند و اینست که

می‌تواند به ما یک وسیله بدهد که بفهمیم آئیه چه خواهد شد، البته این چیزی را که عرض کردم یک خلاصه‌ای است خیلی ریزه کاریش بیشتر است و اوضاعی که حالا در مملکت پیش آمده به عقیده من برای اولین بار در تاریخ مان یک شرائطی را بوجود آورده که ممکن است این دایره‌ای که همینطور تکرار می‌شد بشود بشکنیم البته بستگی به خودمان دارد و این جنبه امیدواری است که در تمام این بساطی که پیش آمده در تمام این خرابیها وجود دارد ولی خوب این یک امری است علیحده، این را که می‌گوییم میرساند، البته بقیه تاریخ ایران را باید نگاه کرد، یعنی همینطور توی این جریانات ما می‌گوئیم شاه و اینها تطبیق می‌کنیم با این افسانه. درست است اما خوب تمام عقالی که توی حکومت بودند و عنوانی داشتند هر کدامشان هم بجای خودشان یک کارهایی کردند. نقشی داشتند اینها را من توی آن کتابم که در بحبوحه ناراحتی و ابتدای این تراژدی (Tragedy) نوشتم مقدارش هست، این که مثلًا او لاً یک طبقه کامل ایرانی یکمرتبه مهاجرت کنند، بی سابقه نیست توی تاریخ مان، بعد از حمله عرب هم یک همچین چیزی پیش آمده بود، ول می‌کنند، یعنی بجای اینکه مبارزه بکنند بجای اینکه چیز بکنند ول می‌کنند میروند و برنمی‌گردند، ملاحظه می‌کنید یعنی خالی می‌کنند جا را. این که باعث می‌شود همه چیز میرود بطرف عقب و حالا چه جوری به اینجا رسیدیم تمام این چیزها بود، تمام این کارهایی که می‌شد او لاً شما ببینید این کانترادیکشن اساسی حکومتی در ایران که خود شاه هم کمک می‌کرد که نگرش دارد، از یک طرف برادر من نخست وزیر ۱۳ ساله، از آن طرف اردشیر زاهدی که تمام کارش این بود که این را بیندازد جایش را بگیرد آن وسط هم کسان دیگر مثل آموزگار، آنها هم تحریک می‌کردند که این دو تا را بهم بیندازند خودشان ببینند در بیانند، در هر ردیفی که می‌گرفتی از این چیزها بود و آنوقت توی خود محیط فامیل سلطنتی از این والاحضرت دسته خودش را داشت آن والاحضرت دسته خودش را با هم این دسته‌ها چیز می‌کردند رقابت می‌کردند، تمام اینها باعث می‌شود چیز را خراب کند، سیر ترقی را متوقف کند و خراب کند و سست کند، چیز کند، اینها هم بود، از لحاظ تاریخ مهم است ولی مهمتر از اینها این که چرا این ایرانی که کسی نتوانسته خیال می‌کنم تا به امروز جوابش را بدهد، چرا این ایرانی می‌اید تمام این مساعی را می‌کند که این را بیندازد و آن سجده کند در مقابل یکی دیگر، چرا از کجاست که این حالت یتیمی می‌ترساند ایرانی را. یعنی ایرانی نمی‌خواهد رشد کند، نمی‌خواهد بالغ بشود، این از کجاست، سوال اساسی این است این را که آدم جواب بدهد ایران درست شده، هیچکسی بلوغ را نمی‌خواهد قبول کند هیچکسی نمی‌خواهد مسئولیت را قبول کند، خود شاه وقتی که رسید به آخر چیزش، مسئولیت را ول کرد، ول کرد رفت، خوب اگر ملتافت بود که سنت ایرانی چه هست می‌ماند خطر داشت، برادر من ماند، خطر داشت ولی مال آن خطرش خیلی کمتر بود چون پدر بود، ملاحظه می‌کنید آخرش هم خواست پسرهایش، بچه هایش را ساکری فایس (Sacrifice) بکند ولی درست

نکرد، تحويل آنها داد که آنها بگشند ملاحظه می کنید، ولی خوب چرا، چرا، این هست سوال، چرا ایرانی نمی خواهد چیز کند، چرا می خواهد همیشه بچه بماند برای انکه کارهائی که زاهدی می کرد یا آموزگار یا بقیه می کردند برای هم میزند و لینهای مثل بچه هائی هستند توی یک فامیل این برای آن میزند که اسباب بازی بیشتر بگیرد آن برای آن میزند چرا این حالت طفویلیت در این مغزها است، این از کجا آمد و چه جوری ما می توانیم این را بشکنیم، این است اساس کار ما بعقیده من امروز، این درسی است که می شود از این وقایع گرفت و الا خوب مثل کتابهای مختلفی که چاپ شده میشود لیست درست کرد که فلان والاحضرت این کار را کرد فلان وزیر این کار را کرد، فلان نخست وزیر این کار را کرد مردم ناراحت شدند، آنوقت مردم قیام کردند، این ظاهر امر است برای اینکه اگر قیام کردند، خوب پس چرا دوباره بدترش را آوردند، چرا جای جمشید ضحاک را میآورند، وقتی که جمشید اشتباه میکند مغروف میشود به خودش، چرا ضحاک را میآورند، این سوال است، این گرهای است که ما باید روشن بشکنیم، بقیه اش را شما می توانید تاریخ ایران بنویسید و همینطور وقایع را بگذارید و بگوئید روز فلان مثلاً همانطور که گفته شد جمشید آموزگار آن دهها میلیون دلاری که به آخوندها داده میشد قطع کرد، آخوندها ناراحت شدند، یا اینکه میشود گفت که آقای زاهدی مثلاً چیز را آن اکترس را توی طیاره برداشتند آورند و ایران یا اینکه می شود گفت خود شما زنان را چیز کردید از راه راست منحرف کردید، خوب تمام اینها را میشود گفت هرکدامشان در یک محیط یک تأثیری داشته مسلماً بی تأثیر نبوده ولی این وقایعی که می گوئیم و می شود لیستش کرد و هیچوقت هم نمی شود قایمیش کرد درمیاید برای اینکه وقایع بوده اینها را می شود لیست کرد و هرکدامشان یک تکه کوچکی را توضیح میدهد، ولی آخرش بازمیرسیم بهمان سوالی که بوده پس چرا، چرا مردم این کار را کردند و رفتند دنبال ضحاک، چرا، این را نمی توانیم جواب بدهیم و اینجاست این گره است من دارم رویش کار می کنم و بجهائی رسیدم که امیدوارم جواب را بدهد و اگر ادامه پیدا کند بتوانیم یک زمینه ای بگذاریم بعد از خمینی بهمان بساط، البته، فوری بعد از خمینی باید یک دیکتاتوری بیاید یعنی راه دیگری نیست و هنوز مردم پدر می خواهند باید یک کسی باشد که بتواند این را در دست بگیرد و حتی بیشتر از هر موقعی برای اینکه بقدرتی شلوغ است بقدرتی مردم اسلحه دارند و دسته جات مختلف است حتی خارجی های کوچولوئی مثل عراق که دارند چیز می کنند، حالا دارند مداخله می کنند توی کارهای داخلی ایران، هزار جور چیز است کشورهای بزرگ سست شدند، البته اینها همه اش حرف است، ولی این است جواب، والا ما می توانیم بنشینیم تا فردا و پس فردا همینطور جزئیات را بیاوریم بگوئیم در تاریخ فلان، ساعت فلان فلانی فلان کار را کرد یا خود برادر من. مگر آنهم اشتباه نکرده آنهم می کرده همه مان کردیم ما خودمان. حالا ماندیم بله. گفتم که می گویند نمیشد استعفاد داد ولی خوب بالاخره میشد یک طوری آدم

خودش را به مرض بزند و بخوابد توى خانه اش. چطور بود که اين سیستم همینطوری ادامه داشت، خوب خیلی چيزها می شود گفت راجع به ساواک میشود گفت راجع به کارهایی که می کردند گفته شده اين مامور ساواکی که اينجا بود آن يك كتاب نوشته حala ممکن است مقداری از چيزهایش صحيح نباشد ولی مقداری از چيزهایی که توى اين كتاب است من خودم می توانم تائید کنم. ملاحظه می کنيد و به اين علت است که من همیشه وقتی يك کسی میآید فلانی كتاب نوشته یا ننوشته می گوییم خوب کرده، نوشتن لازم است حتی اگر مقداریش صحيح نباشد برای اينکه اين كتابها اگر جمع بشود همه اش آنوقت از تويیش می شود يك تصویری درست گرد و لازم است هرقدر که آدم بدنش بباید از این یا از آن اينها همه آکتور بودند و خوب يك مقدار از چيزهایی که می گویند مسلماً می خواهند رل خودشان را قشنگ کنند تمیز کنند ولی خوب يك چيزهای دیگر هم می گویند راست است من درهاین كتابی که می گفتم، من خیال می کنم دو ثلث چيزهایی که تويیش است درست است.

سؤال : من حالا يك سلسله سوالاتی دارم که فکر می کنم امروز ممکن است نرسیم بهش بیشتر راجع به...
می خواستم اصولاً کارهایی که در وزارت خارجه و بعد در سازمان ملل کردید يك ریزه جزئیات بیشتری برای سیستم بشود مثلًا اگر بخواهیم می توانیم از چيز شروع کنیم از زمانی که در وزارت خارجه بودید از سمت مدیرکل بودید، آن زمان این به اصطلاح ارتباط وزارت خارجه با شاه بچه طریقی بود سیستم کار اصولاً چه بود.

آقای هویدا: سیستم کار این بود که يك مقداری تلگرافهای میآمد یا جواب سوالاتی که میشد یا گزارش چيزهایی که دیده میشد اینها قبل از اينکه هرکسی ببیند هیچکسی نمی دید وزیر خارجه زیربغلش می گذاشت می برد پیش شاه نشان میداد و میآمد، وزارت خارجه هیچ تصمیمی نمی گرفت هیچ کاره بود، يك پستخانه ای بودیم يك چيزهایی می برد وزیر میداد وزیر هم خودش چيز نمی کرد دستور می گرفت آنوقت این دستورها را میآمد ابلاغ می کرد شما این کار را بکنید شما آنرا اینطوری جواب بدھیدو ...

سؤال : یعنی شاه درحقیقت خودش وزیر خارجه بود.

آقای هویدا : خودش وزیر خارجه بود.

سؤال : آنوقت پس این به اصطلاح اداره بین المللی چکار بایستی می کرد.

آقای هویدا : کارهای جزئیات مثلًا می آمدند می گفتند که مبارزه با بیسوادی را شروع کنید بالا که اهمیت نمی دادند اینها چیزهای تکنیک بود اینها را می بایستی جواب میدادید، کمیته زنان می خواهد تشکیل جلسه بدهند فلانجا، خوب بروید کارهایش را بکنید، خودمان می کردیم دیگر اینها کارهای تکنیکی بود، مثلًا سازمان ملل سوال می کرد چند تا مدرسه امسال باز کردید ما می رفتیم می پرسیدیم از وزارت آموزش و پرورش و جواب میدادیم و کار ما این بود یعنی کارهای تکنیکی معمولی می کردیم، گاهی هم خوب وقتی یک چیزی بنظرمان می رسید برمی داشتیم یک دوکلمه ای می نوشتیم به وزیر خارجه که آقا بعقیده این بنده این است آنهم می خواند اگر دلش می خواست می برد پیش شاه یا نمی برد خیلی کم اتفاق می افتاد، مثلًا من خودم چندین گزارش نوشته بودم راجع به افریقای جنوبی که نبرد پیش شاه هیچکدامش را .

سؤال : پیشنهاد چی بود؟

آقای هویدا : می گفتم که نمی شود ما از اینها در دنیا دفاع کنیم برای اینکه حرفی که می زند یک حرفی است خلاف آن چیزی است که خودمان می گوئیم از نظر اصل اخلاقی سنتی ایران این خلافش است، نمی توانیم ما این را چیز کنیم، یکدفعه هم وزیر خارجه، نبرده بود ولی خودش رفته بود گفته بود و آنوقت جواب آمده بود که نخیر بی خود می گویند و این چیز می کنند و . . .

سؤال : خلعتبری بود وزیر خارجه.

آقای هویدا : نه زمان آرام بود، ولی وزراء خارجه دیگر هم همینطور بودند، یکدفعه ما را جمع کردند که نظر بدھید یک چند تا یعنی تقریباً ده نفر از اعضاء عالیرتبه وزارت خارجه، موضوع بحرین بود، آن وقت می خواستند بحرین را بدھند که بیائید نظر بدھید که ما هم رفتیم تو آن جلسه نشستیم و اعلیحضرت هم آمد و هر کدام هم گفتیم، اغلب چیز بودیم که این نمی شود یعنی البته اینطوری صریحاً که نمی شود آنجا صحبت کرد، آن زمان ۱۹۷۰ همینطوری که گفت تم تغییر اخلاقی شاه شده بود یعنی نمیشد بحث کرد، چیز کردیم یعنی باید ما پوزیسیون ناسیونالیستی خودمان را چیز کنیم و اینها هر کدام نظر خودمان را با دلائلش دادیم و ایشان هم گوش کردند هیچی نگفتند بعد وزیر خارجه زاهدی بود آمد شروع کرد به چیز

کردن که بله بروید آن کار را بگنیم کشتی بفرستیم چیز بفرستیم. آن آنجا بود که اعلیحضرت برگشتند یک لبخندی زدند گفت شما واقعاً شمشیر چوبی تان را مثل دان کیشوت درآورده‌ید، بعد هم جلسه بهم خورد آمدیم بیرون دیدم زاهدی دارد از دوستانش می‌پرسد این دانکی گفت، نفهمیده بود وقتی که آمدیم بیرون فهمیدیم که تصمیم گرفته شده حالا یک کمدی ما را آورده‌اند آنجا.

سؤال : فکر می‌کنید چرا این تصمیم را شاه گرفته بود.

آقای هویدا : برای اینکه می‌خواست آن جزایر را بگیرد. بحرین را که نمی‌توانست بگیرد ولی آن جزایر را می‌توانست بگیرد و آنوقت فکر می‌کرد که این قضیه بحرین یک روابطی با عربها یک طوری بهتر بگند و آنوقت آن جزایر را که گرفته از لحاظ استراتژیک مهم بود و رفته رفته ایران هم قویتر و پولدار تر و آدم بیشتر دارد و نیروی انسانی اش هم بیشتر است چیز می‌شود مرکز می‌شود ولی آن نمی‌خواست مثل خمینی بگویید بیائید مسلمانیم و من رئیس مسلمان‌ها و اینها آن می‌خواست چیز کند، بیائید همکاری ناحیه ای درست کنیم خودمان از خودمان دفاع کنیم، ولی از آن طرف زیادی به فرنگی‌ها اهمیت میداد، یک چیز دیگر می‌خواستم بگویم این را وزارت خارجه برای اینکه این تنها دفعه ای بود که من یک کار خیلی مهمی یک مرتبه به من رجوع شد که هیچ ربطی به خود وزارت خارجه نداشت که آنجا فهمیدم که سیاست شاه چه هست، زمان چیز بود ۱۹۶۹ یا ۱۹۶۸ هنوز جانسون رئیس جمهوری امریکا بود، حالا از لحاظ تاریخ می‌شود آن را پیدا کرد، من آمده بودم برای، ماه اکتبر بود سپتامبر بود، سال تاجگذاری بود، ۱۹۶۸، من آدم اینجا یکدفعه شب، حالا وزیر خارجه هم اینجاست زاهدی، برای سازمان، شب یک مرتبه به من تلفن می‌کند زاهدی که شما بهتر است امشب بروید تهران چه هست چه خبر است.

سؤال : برای سازمان ملل آمده بودید، آن وقت؟

آقای هویدا : آها آها، باید بروی تهران، سفیر نبودم چرا، احضار شدی آخه چه هست، هیچکسی نمیداند، نه وزیر خارجه اطلاع دارد نه من، فوری تلفن کردم خیال کردم یک کسی مریض شده باشد توی فامیل ما به برادرم گفتم بله میدانم امر اعلیحضرت است باید بیائی فوری کار خیلی مهمی است، چه هست، نمی‌توانم بہت بگویم، ما هم شبانه همانجا جایجا سوار طیاره شدیم و ایران ار مستقیماً تهران و تهران که رسیدم با اتومبیل مرا برداشتند کاخ و من هم منگ برای اینکه این سفر یکجا و اعلیحضرت دید خسته‌ام گفت یک ویسکی

بخار گفتم قربان اگر ویسکی بخورم حالا میروم دیگر خواب ما را برد کنار توی یک اطاق کوچکی و گفت بله امریکائیها خسته شدند از جنگ ویتنام می خواهند تمام کنند و به ما رجوع کردند و من فکر کردم که چون شما یک وقتی در پاریس با دوستان روزنامه نویس دست چپی دارید بروید از راه آنها. چون آن زمان ویتنام مالی فقط چیز داشت، یک نماینده درپاریس، بروید سعی کنید با این نماینده تماس بگیرید و این فکر را بیندارید جلو که امریکائی ها حاضرند ول کنند ویتنام را بشرط این که یک صلح عادلانه و آبرومندی برقرار بشود و گفت پرزیدنت جانسون با من تماس گرفته برای اینکه از راههای دیگر نتوانستند با اینها تماس برقرار کنند حالا شما بروید ببینید می توانید یک تماسی برقرار کنید، یعنی شاه درآن موقع با امریکائیها مجادله می کرد که باید جنگ ویتنام تمام بشود این را که می گویند نوکران بود اینطوری هم نبود یعنی این فکر خودش بود که انداخته بود توی گوش چیز، برای اینکه حس می کرد که این جنگ ویتنام یک مانع است در سیاست ایران. خوب ما رفتم و بجای اینکه برگردیم اینجا رفتم پاریس، آها آن وقت به من می گفت که اصلاً کسی نباید بفهمد این موضوع را یا نمی خواهم به وزارت خارجه گزارش بدھید، حتی تلگراف هم نکنید، هرچه پیش میاید طیاره سوار می شوید میکنید اینجا شفاهی به من می گوئید و ما رفتم پاریس، آن دوست من که چیز بود می دانستم با ویتنام شمالی خیلی چیز دارد کلود بورده بود اسمش، و آدم پولدار فرانسوی بود دست چپی ولی نه کمونیست آنرا رفتم دیدم گفتم یک همچین چیزی است و این یک عمل خیر است اگر بتوانی این جنگ را تمام کنی هم برای ویتنامی ها هم برای همه کُشته و اینها از لحاظ اینکه بیومنی ترین یک چیزی است و این چیزی است که شاه می گوید ولی خوب تماس را برقرار کن، رفت وقت گرفت از نماینده چیز، آن می توانست رفت و چیز آن نماینده قبول نکرد که مرا بینیزد، آنوقت این خیلی اصرار کرد هنوز هم زنده است آدمی است که خیر این چیز را میدید هرقدر هم بدهش میآمد از ایران یا امریکا دلش می خواست که این جنگ تمام بشود، اصرار کرد تا اینکه آن گفت خوب من یک تلگرافی می کنم به چیز باید اجازه بگیرم، حالا ما یک چند روزی نشستیم دیدم اجازه نمیاید پا شدم آمدم تهران چکار کنم آمدم تهران گفتمن این اینطور است بمحض اینکه رسیدم به نیویورک دوباره، آها آن فاصله هم چیز بود گفتمن تهران صبر می کنم آن فاصله هم چیز بود، تاجگذاری شد، بعد از تاجگذاری من پا شدم آمدم به امریکا بمحض اینکه چیز رسیدم گفتند نه آن دوستم خبر داده بود به تهران برای من یک چیزی فرستاده بود یک کاغذ، آن کاغذ آمد که بله این بالاخره می پذیرد، دوباره پا شدم رفتم پاریس یارو را دیدم مقداری صحبت کردیم و رفتم گزارش دادم دوباره آمدم پاریس دوباره یارو را دیدم تا بالاخره قرار شد تماسهای با نماینده ایران مرتب برقرار بشود و یک نگوشی ای شنی (Negotiation) چیز بشود که آن موقع گفتند این نماینده شان درپاریس گفت من چیز ندارم پووار (Pouvoir) کافی ندارم من فقط چیز اطلاعاتیم

این که سفیرمان در مسکو آن می تواند این مذاکرات را ادامه بدهد، منهم برگشتم هر دفعه که می آمدم زاهدی به من می گفت برای چه، گفتم والله هیچی گفتند راجع به روزنامه ها یک کارهائی بکنم از این چیزها، از این دروغهای این طوری می گفتم هیچکسی تمام اعضاء، دکتر وکیلی آنجا سفیر بود اصلاً این چه هست که ترا شبانه برداشت و آمدی، گفتم هیچ چیز مهمی نبود می خواهند در پاریس یک چیز پروپگاندی درست کنند و اینها از این حرفها، رفته باالآخره دوباره آمدم تهران گفتند خوب به سفیرمان در مسکو بگوئیم که ادامه بدهند، منهم دیگر آمدم اینجا.

سؤال : نتیجه اش را هیچوقت نفهمیدی چه شد.

آقای هویدا : نتیجه را نه دیگر نفهمیدم، چرا دیگر بعدش دیدید، وقتی کسینجر صلح را امضاء کردند ایران هم جزء چیز بود آن سه تا کشوری که باید این قرارداد را چیز کنند هم ویتنامی ها خواستند هم امریکائی ها. یعنی این چیز بود این نتیجه اش بود یعنی آن کاری که کسینجر کرده یعنی ابتدائی را بندۀ شروع کرده بودم این تماسها را. این تنها کار مهمی بود هیچوقت هم ظاهر نشد هیچ جا در تاریخ خواستم این را بگویم برای اینکه هیچکسی نمیداند این را و این یکی از آن کارهائی است که برای تاریخ جالب است که نشان میدهد اینقدر هم دنبال امریکا کورکورانه نبودیم در آن زمان برای کارهای دیگر در وزارت خارجه هیچ چیز مهمی نبود، هیچکدام از وزراء خارجه نقشی نداشتند در تعیین سیاست همه چیز را خود شاه انجام میداد.

سؤال : ولی در آن زمان الان می خواهید دنبال کنید.

آقای هویدا : دنبال کنید برای اینکه به من تلفن کنند تا تلفن کنند.

سؤال : برای اینکه می خواستم سوال کنم ولی در تماسهایی که با شاه داشتید این فکر را می کردید که یک فلسفه‌ای راجع به وضع ایران در ارتباط است و روابط بین الملل دارد خودش یعنی تأثیر دارد.

آقای هویدا : ببینید آن چیزی که حس می کردم این بود که غرور زده بالا و می خواهد رل بازی کند، می خواهد یک نقشی در دنیا داشته باشد یعنی واقعاً هرچه می خواهد یک نقشی در دنیا داشته باشد. خودش

را هم دیف بزرگان دنیا بکند، این حسی است که می کردم یعنی غرور بود پیش از هر چیز دیگر، و آنوقت سیاست مستقل ملی و اینها و اینها همه اش یک چیز غرور بود باد کردن یک چیزی که چیز باشد این چیزش بود ولی تمام کارها را خودش می کرد هیچی، اصلًا کوچکترین نقشی وزارت خارجه نداشت گاهگاهی به وزارت خارجه می گفت در فلان مورد مطالعه کنید یا مثلًا قضیه عراق و ایران که پیش آمد من سفیر بودم اینجا دستور میداد که بروید جواب اینها را بدھید بروید مطالعه کنید جوابشان را بدھید. آنوقت من یادم است که اینها می گفتند ما اسلحه اینطور می خریم و اینطور می خریم آنوقت شاه گفت بله ما می خریم ولی خوب آنها که اینقدر جمعیتشان کم است اینقدر می خرند ما که جمعیت مان زیاد است، من آنجا که دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم گفتم قربان آخر اسلحه که ربطی ندارد یعنی هر نفر از جمعیت چقدر اسلحه به دردش می خورد، در جنگ اگر اینطور بکنند آنوقت کشورهای بزرگ همیشه برنده اند نسبت به کشورهای کوچک، اینکه نمی شود وقتی که یک چیزی بر می خورد نمی توانست جواب بدهد می گفت شما یک جوابی پیدا بکنید بهشان بدھید دیگر، کارتان هست، آنوقت من گفتم خوب احتیاج دارم که واقعاً بدانم این لیست اسلحه که این می گوید درست است یا دروغ است و تازه آنها چه نوع اسلحه ای دارند آنرا من نمیدانم گفت دستور می دهیم ضدجاسوسی برایتان چیز بفرستند آنوقت اینها چیز برایم فرستادند هم صورت اسلحه های ایران. (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲

صاحبہ با فریدون هویدا مصاحبه کننده افخمی ۵ مه ۸۹ نیویورک

سؤال : آقای هویدا دفعه قبل که صحبت می کردید مسئله شیوه کار وزارت امور خارجه صحبت کردید و در ارتباط بخصوص نحوه کار شاه و ارتباطش با وزراء بود می خواستم ببینم در این زمینه هیچ واقعه خاصی در دورانی که در سازمان ملل بودید بخاطر دارید که روشن تر بکنید که این شیوه کار چه جوری بود.

آقای هویدا : بله مثلًا وقتی دعوا با عراق شروع شده بود سر شاه کمک می کرد به کردها، عراقیها جواب میدادند با اخراج ایرانیها از عراق، دوبار در موقعی که من در سازمان ملل بودم این موضوع پیش آمد و عراقیها به شورای امنیت شکایت می کردند و واقعاً وزارت خارجه هیچ اطلاعی یا چیزی نداشت که در اختیار من بگذارد وقتی که می خواهم جواب بدهم چه بگویم اصلًا هیچ خبری نداشتیم و بالاخره من دیدم که باید یک طوری یک چیزی تهیه کنم که وزارت خارجه نمی تواند به من بدهد نشستم با اعضاء سفارت گفتم

بنشینید ببینید این حملاتی که در این اجلاس عراقیها به ما می‌کنند چه هست، از روی روزنامه هاشان از روی حرفهایشان می‌شود ما چیز دربیاوریم و ببینیم جواب این چیزها را داریم یا نداریم، اگر نداریم ببینم از کدامش می‌شود پیدا کرد یکی از حملات عراقیها مثلًا این بود که ایران دارد اسلحه میخرد بطور عجیب و این خطری است برای ما برای اینکه می‌خواهند به ما حمله بکنند، خوب از وزارت خارجه پرسیدیم اصلاً اطلاعی نبود و بالاخره مستقیماً با خود دربار تماس گرفتم دستور داده شد به ستاد ارتش که برای ما بوسیله سرویس اطلاعاتی خود ارتش به ما بگویند که عراقیها چه می‌خوند و برای ما یک پرونده مفصلی فرستادند محترمانه از سرویس‌های جاسوسی که لیست تمام مهمات ارتش عراق را، این را وقتی عراقی آمد گفت ایران اینقدر طیاره خریده اینقدر تانک خریده، منhem در جواب شروع کردم خواندن یک پرونده چند تا تانک دارند چند تا طیاره دارند خیلی بیشتر از ما بود و وسطش به رئیس شورای امنیت گفت اگر بخواهید تا فردا صبح می‌خوانم برای اینکه بقدرتی لیست اینها دراز است، این به خودش اجازه میدهد و آنوقت بباید بگوید ما داریم اسلحه می‌خریم، یعنی این را مثلًا من فقط مستقیماً، یعنی شاه به وزارت خارجه نمیداد، وزیر خارجه هم همانطور که آن دفعه گفت یک نوع رئیس دفتری بود که میرفت آنجا اطلاعات می‌گرفت و میداد، این تصمیمات همیشه همانجا گرفته می‌شد، تصمیمات داخلی هم همینطور مثلًا این صورتجلسه شورای اقتصاد را برای ما می‌فرستادند محترمانه بود می‌فرستادند بخوانیم و ببریزیم دور، من این را که می‌خواندم تعجب می‌کردم که اصلًا یک نوع چیز بود شاه می‌آمد می‌نشست یک نوع مونولوگ بود آنوقت وزراء و نخست وزیر گزارش میدادند که در فلان کار اینطور شده بعدش خود شاه یک مونولوگی می‌کرد آنوقت از مونولوگ شاه وزراء چیز می‌گرفتند به حساب دستور که باید فلان کار بشود و فلان کار نشود اصلًا یک سیستم اینطوری بود و این سیستم سیستمی است که حالا هم همینطور است چون می‌بینید که آخر سر می‌رونده بپیش رئیس آخوندها از آن جواب می‌گیرند این سیستم ایرانی است که سیستم سنتی است که نمی‌شود یعنی نباید این را به حساب شاه گذاشت. رضا شاه هم اینطور بود، احمد شاه نبود برای اینکه بچه بود و شلوغ بود وقتی که آدم سیستم را نگاه می‌کند می‌بیند تمام پادشاهان ایرانی اینطور بودند و تمام وزراء ایران اینطور بودند آخر سر می‌رفتند بالا دستور می‌گرفتند یا اگر از آنجا دستور نمی‌گرفتند از یک مقام خارجی دستور می‌گرفتند یعنی همیشه چیز بودند مجری بودند بپیش از اینکه چیز بکنند و این سیستم را خیلی خوب نمیدانم آن دفعه نگفتم دومزیل که متخصص تمام سنتهای هند و اروپائی است این را نشان داده بود که هند و اروپائی ها چه در ایران و چه در هندوستان و جاهای دیگر یک سیستمی داشتند که به انگلیسی اسمش هست Tripatite Ideology (ترای پارتدایدیولوژی) که مطابق آن جامعه طوری بنا شده بود که آن سر بالا که حکومت آنجا نشسته بود همه چیز به آنجا منتسب می‌شد و این هم نمی‌شود

ایراد گرفت اگر کسی این حرفهایی که آن دفعه زدیم و حالا داریم میزنیم گوش کند خیال میکند که مقصود شاه بود. مقصود حقیقی سنت های خودمان بود که این سیستم اینطوری بود و حالا هم می بیند، همه هنوز حتی آنهاست که چه در داخل ایران هستند همینطور می کنند آنهاست که مخالف این حکومت آخوندی هستند آنها هم همینطور می کنند آخر سر می گویند کی دستور میدهد از کجا خودشان تصمیم نمی گیرند و این متأسفانه اینطور شده بود در وزارت خارجه منتهی گاهی پیش میآمد که وقت این که برویم سوال کنیم نبود، یک چیزی روی عقل خودمان از آن چیزهایی که شنیده بودیم فکر میکردیم که این مثلاً همان نظر شاه است، می گفتیم و گاهی هم غلط درمیآمد و خود شاه هم اسیر همان سنت بود یک وقتی میآمد توی جزئیات هم چیز میکرد. یکروز من خوب یادم است، چون آدمی هستم عصبانی الطبع، یکروز در خود تهران که بودم از وزارت خارجه یکروز از کارهایی که شده بود فوق العاده ناراحت شده بودم راجع به سرمقاله ای بود که روزنامه کیهان بود یا اطلاعات یادم نیست درباره مسئله همین کرد و اینها نوشته بودند که واقعاً بنظر من سرمقاله بدی بود و ممکن بود انعکاس نامطلوبی داشته باشد خیلی ناراحت شدم به وزیر خارجه آن زمان گفتم آقا این چه هست، گفت خفه شو، دستور خود بالاست و منهم برگشتم گفتم من توی همین رژیم هستم و این سنت را میدانم و حالا که هستم چیزی نمی گویم اما من همه چیز را حاضرم ببینم از پدر ملت جز اینکه سر دبیر روزنامه هم بشود، ملاحظه می کنید یعنی دستوری بود دستور میداد، آخر سر هم طوری میشد که آدم نمی فهمید از کجا آمده و به کجا رفته برای اینکه خوب گاهی مثلاً فرض کنید وزیر دربار تلفن را بر میداشت به وزیر خارجه می گفت، حالا به خود وزیر خارجه هم گاهی نمی گفت مثلاً خوب به بندے یا معاون سیاسی یا معاون اداری تلفن می کرد می گفت حسب الامر ملوکانه اینطور است، ما که وسیله نداشتم کنترل کنیم واقعاً اینطور بوده یا نبوده، بنابراین ممکن بود آن وسط هم یک کسانی یک چیزهایی اینطوری میکرد این نوع چیزها میریخت که بعد چیز تمام بشود، منجمله این قضیه، مثلاً برای نمونه میشود گفت این قضیه مقاله روزنامه راجع به خمینی که آن جرقه ای بود که آغاز کرد این مذهبیون بیایند بیرون در قم تیراندازی بشود یکیشان مرده بشود این چیز ۴۰ روزه همینطور ادامه پیدا کرد، هنوز که هنوز است هیچکس نمیداند این چه جوری پیش آمد هرکسی می گوید آن یکی، میدانیم که بدون اجازه خود شاه نمیشد یک همچین جریانی ولی خوب آیا خودش این را گفته بود، آیا یک عنصر مخربی که با خود آنها ارتباط داشته و میدانسته یک همچین چیزی است آن آمده گفته، هیچ نمی دانستند وزیر اطلاعات میگوید از دربار آمده، حالا خیلی آسان است که بگویند از دربار آمده تمام کسانی که آنجا توی دربار بودند نیستند مردند و رفتند خود شاه هم همینطور. بنابراین حالا میدانید گاهی شاه تلفن را بر میداشت تلفن میکرد من یادم است اینجا سفیر

بودم وسط شب یک روز بیدار شدم منhem عادت نداشتم که به من تلفن کنند مستقیماً تلفن آمد و من نفهمیدم، گفتم کجاست، منم، نفهمیدم باز برای اینکه عادت نداشتم یعنی اینطوری هم میشد حالا هیچ ولی خوب ممکن است یک کسی صدایش را چیز بکند چنان که آن نواری که درست کرده بودند گفتند دستور داده که کودتا بکنید که بعد معلوم شد دروغ است یعنی میشود صدا را درست کرد و گذاشت روی تلفن کسی متوجه . . .

سؤال : وقتی که شاه تلفن کرد چه می خواست .

آقای هویدا : سر همین چیز بود سر قضیه عراق و اینها.

سؤال : شما یک مدت نسبتاً طولانی در سازمان ملل بودید.

آقای هویدا : نه، هفت سال.

سؤال : و به نسبت طولانی بود، بنظرم این درست آن زمانی بود که نقش ایران خیلی در سازمان ملل وسعت پیدا کرد اهمیت پیدا کرد و تغییر پیدا شد موقعیت ایران بعنوان کشور درسطح بین المللی این چه جوری پیش آمد و چه شد، شما چه نقشی داشتید.

آقای هویدا : بنده که نمی توانم از خودم تعریف کنم دراینجا، ولی آن چیزی که مهم است هرقدره که نمایندگان ایران اولاً کسانی بودند که همیشه چیز داشتند درسازمان ملل، حتی آن زمانی که ایران به اصطلاح کشور برجسته دنیای سوم یا دنیای غیر سوم نشده بود، مثلًا ما یک نماینده داشتیم به اسم نصرالله انتظام که آن شخصیت خودش باعث شده بود که وزنی داشته باشد و بهش رجوع می کردند برای حل مشکلات نه بعنوان نماینده ایران شخص خودش و بهمین علت هم بود که انتخاب شد به ریاست مجمع عمومی در آن سالهایی که ایران اصلًا چیز نبود مطرح نبود، ولی خوب باید اعتراف کرد دو عامل مهم ایران را بالا آورد درسازمان ملل متحد، یکی اصلاحاتی که به اصطلاح انقلاب سفید اسمش را می گذاشتند، خیلی این اثر کرد و توجه جلب کرد بطرف ایران و دوم خوب توفيق ایران هم در پیشرفت‌های اقتصادی و هم در وجود نظامی بعنوان یک قدرت که توازن ما در خلیج فارس حفظ بکند، خوب اینها باعث شد، بنابراین باید گفت

از موقعی که ایران واقعاً کار اصلاحاتش را اقتصادی و اجتماعی‌اش را شروع کرد، فوق العاده توجه را جلب کرد و نمونه شد برای دنیا و در سازمان ملل همیشه بعد از این ایران اتوماتیک مان جزء کشورهای مهم حساب میشد و هر وقتی که کاری بود و چیزی بود ایران را جلو می‌کشیدند چه در نیویورک چه در پاریس و چه در ژنو چه در جاهای دیگر، این ارتباطی به سفارت و اینها نداشت به وزارت خارجه نداشت، این مقامی بود که مملکت برای خودش درست کرده بود که البته اینجاست همانطور که قبل از اینکه این مصاحبه را شروع کردیم صحبت می‌کردیم خصوصی اینجاست که آدم تعجب میکند با اینکه در سازمان ملل متعدد ایران یک همچین مقامی را پیدا کرده بود چطور ممکن است تصویری که از شخص شاه و رژیم در دنیا منعکس میشد به یک سیاهی کامل تبدیل شده بود و این مسئله ای است که واقعاً آدم باید چیز کند یک مقدارش که مربوط میشود به خود شاه واقعاً باید این را اعتراف کرد بعد از اینکه قیمتی‌ای نفت چهار برابر شد یکمرتبه در روایتش و صحبت‌هایش که با روزنامه‌ها میکرد و اینها یک حالت خودخواهی و آروگانس نشان میداد که این خیلی زننده بود، مخصوصاً که در عصر تلویزیون، وقتی که مردم می‌دیدند، یک مقدارش از اینجا بود یک مقدار دیگر شم، البته دشمنان استفاده می‌کردند و مجہز می‌کردند خودش را برای حمله‌ای همه جانبی و طوری خودشان را متعدد کرده بودند دشمنان، آدم این کنفرانسیون محصلین چه بود دیگر، تمام جوانهای ایرانی چه مسلمان یعنی آخوند باز، چه مرتجمع چه کمونیست چه غیر کمونیست همه را جمع کرده بودند و همه را بکار می‌انداختند بطرف یک هدف و آن هدف هم شخص خود شاه بود اینهم البته بگویم ولی خوب البته وزارت خارجه هم توی این کار تاثیر داشت برای اینکه سفارتخانه‌ها وقتی توجه نمی‌کردند و زیاده روی می‌کردند مثل سفارت واشنگتن مهمانی‌های آنطوری، این اثر بدی می‌کرد برای اینکه فوری همان کنفرانسیون از این استفاده می‌کردند و می‌گفتند ببینید چه جور مال مملکت را حیف و میل می‌کنند چه جور از این کارهای چیز. من اتفاقاً یادم است در یکی از شرفیابی‌ها تابستان بود تهران رفت بودم احضارم کردند به نوشهر و آنجا که شرفیاب بودم خودشان صحبت کردند که این چه هست و چرا ما که اینقدر کمک می‌کنیم به دنیا اینقدر چیز می‌کنیم آخر این چرا روزنامه‌ها چیز می‌کنند و خودشان گفتند بله این چیز است میدیای امریکا دست یهودی‌ها است و اسرائیل چون رئیس جمهوریش را دعوت نکرده بودیم به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله حال آنها گفتند که اینها به ما حمله کنند، من آنجا تعجب کردم برای اینکه یک همچنین چیزی با امریکا، درست است که یهودی‌ها خیلی زیادند در میدیا، ولی یهودی‌ها که توی میدیا هستند لیبرال اند اصلاً با اسرائیل دشمن هستند اغلبیان که بروند دستور از اسرائیل بگیرند. اینها را می‌گفتم برای اینکه یک ذره چیز کنم گفتم قربان چیزهای دیگر هم هست وقتی که سفرای ایران یکمرتبه مثل یک تصویری می‌دهند مثل اینکه خودشان پادشاه هستند، اصلاً ولخرجی و اینها خوب این کار خوبی

نیست از طرف یک مملکتی مثل ما گفت بله بله شنیدم و این کلمه ای را که بکار برد لویش پارتی های اردوشیر چیز خوبی نیست برش هم گفتیم، اما از طرف دیگر اردوشیر زاهدی با این کارهایی که می کند تمام سنای امریکا توی جیبش است، آدم دیگر چه بگوید، من ماندم آنجا. سنای امریکا توی جیب کی هست، شما دوتا سناتور را بطرف خودتان بکنید بقیه میرونند آن طرف، کسی که جلوی، اتفاقاً یک سناتوری مثل کنندی در همان زمان استفاده می کرد از این چیزها و تحت تأثیر چیز واقع شده بود همان کنفرانسیونی ها که میرفتد سرافش و می گفتند ببینید و اینها ولی خوب اینها را نمی شود گفت این انکدoot را ذکر کردم فقط برای اینکه نشان بدhem که خود شاه چه جوری فکر می کرد، می دانست ولی خوب، کاری نمی کرد.

سؤال : حالا قبل از این که برویم به اصل مسیر، این مسئله کنفرانسیون خیلی جالب است شما که اینجا که سفیر بودید نمیدانم چه نظری دارید یک تشکل قوی بود خیلی واقعاً اورگانیزیشن موفقی بود و خوب بیشترش براساس حقوق بشر و آزادی های دموکراتیک و مخالفتی که با وضع ایران داشتند، ولی بعد از آن در این ده سال با این که به اصطلاح مخالفت با حقوق بشر در داخل ایران و اشکالات خیلی شدیدتر بوده اینها هیچ نتوانستند آن تشکل را پیدا کنند این چطور بود که آن زمان یک همچین چیزی امکان پذیر بود.

آقای هویدا : این خیلی ساده است، در آن زمان آنها که می خواستند انقلاب را راه بیندازند در ایران آنها عامل اساسی این کنفرانسیون بودند فکر کردند اگر جمع کنند چیز کنند اینطوری استفاده می کنند از این چیزها.

سؤال : آنها کی بودند.

آقای هویدا : خوب همین چیز بودند، مجاهدین، آنها اساسش بودند و آنها در آن زمان با خمینی و آخوندها ارتباط داشتند آنها این کار را کردند قطب زاده یکی از عمال چیز بود، ولی حالا بعد از این که این اتفاق افتاد و همه ملتفت شدند که چکاری شده آنها که از روی حسن نیت برای تغییر دموکراتیک به اصطلاح آمده بودند توی این کار خوب ملتفت شدند که کلاه سرشان رفته حالا حاضر نیستند که دوباره بیایند شریک بشوند توی یک همچین چیزی، حالا اپوزیسیون کاملاً تکه هست برای اینکه هر کسی که می گوید تو سر من کلاه گذاشتی آن موقع حالا دیگر چی میگی که بیایم دوباره چیز کنم. اما می بینیم که در میان آنها که از لحاظ حقوق بشری استفاده می کنند برعلیه خمینی آنها که کارشان بهتر است و مؤثر تر

است همان مجاهدین هستند که آن زمان هم بودند.

سؤال : آن دوران هیچ مدرکی یا اطلاعاتی بدستان رسانید که کمکهایی غیر از داخل خود این دانشجویان به آنها می شود یا نه.

آقای هویدا : نه من اطلاعی ندارم، باید از کسانی که کار سازمان امنیت را انجام می دهند، اتفاقاً این کارها با ما نبود ما توی سازمان بودیم این نوع کارها تحت نظر سفارت واشنگتن انجام می گرفت و کنسولگری ها و باید از آنها پرسید، ولی مسلم است که خوب اینها میرفند این طرف و آن طرف از هرکسی که مملکتی که مخالف شاه بود می توانستند پول بگیرند، مقدار زیادی از چیز گرفتند مسلماً من مدرکی ندارم ولی مسلم اقاذی برشان کمک میکرد آن موقع چه بسا که می گویند خود سیا(CIA) هم کمک می کرد، من نمی دانم باید از آنها پرسید.

سؤال : برگردیم به این به اصطلاح موفقیت ایران در سازمان ملل این در حقیقت با اینکه شاه عامل اصلی سیاست گزاری بود آن جوری که شما می گوئید ولی بنظر میآمد ایران نقشی که در دیپلماسی و بین المللی بازی می کرد در دوران شما بخصوص خیلی جالب توجه بود و دیپلماتهای ایران بنظر میآمد که آدم های قابل و به اصطلاح شایسته ای هستند اولاً اینطور بود به نظر شما و نقش خود دیپلماتهای را چه جوری می بینید.

آقای هویدا : گروه سنی خودم و جوانتر از ما گروه سنی که بعدش وارد شده بود همه تحصیلکرده بودند یعنی دانشگاههای اروپا و امریکا را دیده بودند و اطلاعات خیلی چیز داشتند و هیچ خجالتی هم نداشتند در مقابل بقیه و بتایران هر کجا که می گذاشتیم فوری با آن بک گراند (Background) خود ایران که داشت میآمد بالا فوری گل می کردند به اصطلاح، من نه فقط اعضای خودم ولی در قسمتهای مثل چیز بین المللی زراعت و بهداشت و آنها هم همینطور بود یعنی همه جا این ژنراتیون جدید ایرانیهای تحصیلکرده گل می کردند و کار فوق العاده و فعال بودند. همینطور نمی نشستند گوش کنند هیچ چیز نگویند مثل سابق، می آمدند وسط می افتادند و خیلی مسائل مشکلی که پیش میآمد از بین اعراب و غربیها یا بین غربیها و دنیای سوم یا بین خود قسمتهای مختلف دنیای سوم اینها حل می کردند اینها می نشستند آن وسط و با فعالیتشان می توانستند گُپترمی های چیز پیدا کنند و واقعاً من هرکسی را که می دیدم از

کارمندان عالیرتبه سازمان ملل همه به من تعریف می کردند از این جوانها و این چیزهای ایران.

سؤال : یادتان می آید بعضی از مواردی ایران یک نقش مهمی داشت.

آقای هویدا: مثلاً بین پاکستان و هندوستان توی سازمان ملل ایران بود که بالاخره یک طوری مانع شدکه جنگ دائمی داری بین دو کشور اتفاق بیفتند یک طوری مسئله بنگلادش را توانست حل کند از نظر پاکستانی ها، در قضیه این نظام اقتصادی جدید برای دنیای سوم پشتیش بود، ایران بود که توانست این را به نتیجه برساند و خیلی از این مسائل اینطوری بود و خیلی می شود گفت حتی توی همان آتمی بین المللی ایران خیلی اتفاق میافتد که اختلافات شدیدی که بین کمونیست ها و غربیها پیش میآمد راه حل های وسطی را پیدا کند و چیز کند و این ژنرasiونی که به وزارت خارجه آمده بود واقعاً وزارت خارجه ایران را داشت می برد بالا و اصلاً داشت اثر می گذاشت در تمام نظام وزارت خارجه برای اینکه بالاخره راجع به مسائل گزارشی می فرستادند و این گزارشها را مطابق همان سیاستی که وجود داشت وزیر خارجه زیر بغلش می گذاشت می برد میداد آجدا و شاه می خواند، بنابراین می شود گفت که یک اثری هم داشت برای اینکه واقعاً خیلی از این گزارشات من می خواندم واقعاً نظرهای خیلی جالبی توییش بود، در هر صورت اطلاعات درستی برای اولین بار اطلاعات صحیح بود و این چیزی که در وزارت خارجه شده بود خوب جاهای دیگر هم بود برای اینکه همان ژنرasiون همان انسانها بودند که آمده بودند، دانشگاه های ایران داشت سطحش میرفت بالا برای اینکه این ژنرasiون تحصیلکرده آمده بود اینها درس میدادند تفاوت داشت، اصلاً همه چیز داشت عوض میشد و شاید بهمین علت هم هست کسانی مثل خمینی و آخوندهای دیگر ناراحت شدند برای اینکه برای اولین بار می دیدند دارد واقعاً عوض میشود و اگر عوض میشد به ضرر آنها بود بهمین علت بود که آنها این کار را کردند ولی این ژنرasiونی که من بیش اشاره می کنم این گروه های سنی همه شان الان درخارج هستند در ایران خیلی محدودند و اگر هم باشند دیگر کاری دستشان نیست ولی واقعاً این تغییر را من در همان هفت سالی که در سازمان ملل بودم اصلاً حس کردم و آن هفت سال قبلش که در وزارت خارجه بودم می دیدم که دارد عوض می شود ولی آن هفت سال قبلش که در خود وزارت خارجه بودم هنوز به اصطلاح عناصر قدیمی بودند ولی خوب در این ۱۴، ۱۵ سال مقدار زیادشان بازنیسته شدند و رفتن و جایشان همینطوری مرتب این چیزهای جدید میآمد، اینست که محسوس بود و وقتی صحبت می کردم با دوستام که در وزارت خانه های دیگر یا در دانشگاهها اینها بودند آنها هم فنomen و همین چیز را می دیدند، احساس می کردند و می گفتند، اصلاً سطح دانشگاهها داشت میآمد بطوری بالا که دانشگاه های

خارجی داشتند چیز می کردند برای قبول کردن دیپلمه و اینها حالا که دیگر همه اش بهم خورد و رفت.

سؤال : شما اولی که آمدید سازمان ملل و یک شیوه جدیدی را شروع کردید و موقعیت ایران هم که داشت عوض میشد که یک حالت ترانزیشن بود یادتان میآمد چه سیاستهایی را پیش گرفتید چه ایده هایی را دادید که به طلاعاً این نمایندگی یکی از نمایندگی های ممتاز . . .

آقای هویدا : نمایندگی همیشه چیزش خوب بود.

سؤال : یعنی سیاست جدیدی نبود.

آقای هویدا : همیشه خوب بود، فقط تنها کاری که بنده کردم این بود که بگوییم آقا این مجمع عمومی سازمان ۶ تا کمیسیون دارد و برای این ۶ تا کمیسیون باید آدم فرستاد و آنها همانطور که مملکت دارد میاید در صحنه بین المللی آنها هم فعال باشند. سابق، خوب نداشتیم، مثلًاً آدم کافی نبود، آنها که میرفتدند می نشستند اطلاعی نداشتند خوب سکوت اختیار می کردند همانطور بودند، ولی خوب رفته رفته عوض شد و تنها چیزی که کردیم این بود که در تمام کمیسیونها در تمام رشته ها ایران فعال شد، این تنها تغییری بود.

سؤال : بنظر میآمد، آن زمان که من تماس مختصری داشتم، بنظر میآمد که موضع هیئت نمایندگی ایران توی کمیته های مختلف یک موضع خیلی حساب شده ای بود، یعنی بنظر میآمد که خیلی فکر شده معلوم است که در زمینه های مختلف چه نظرهایی است، ولی هماهنگی بود.

آقای هویدا : بله بود و علتی هم این بود، البته دستوری که نداشتیم، جز در مسائل سیاسی در مسائل دیگر کاملاً آزاد بودیم، ولی همانطور که گفتم این نسل جوان که آمده بود اولاً تحصیل کرده بود و این قدرت را داشت که از سیاست کلی مملکت بتواند نتیجه بگیرد در مسائل خصوصی و بگوید اگر سیاست کلی این است بنابراین در کمیسیون مثلًاً فرض کنید مالی خود سازمان ما باید یک سیاستی را بکار ببریم که فقط مخارجی که قابل توجیه است رأی بدھیم نه مثل بقیه هر چیزی که یک کمیته جدید تشکیل بشود برای اینکه آخر سر از ما پول می خواهند، بنابراین باید با نظر مسئولیت نگاه کنیم یا مثلًاً در کمیته مسائل اجتماعی، خوب حقوق

بشر درسته، اما یک جاهائی است که ممکن است حقوق بشر با سنت های ما اختلاف پیدا کند همینطوری نمی شود گفت بله یا نه، باید بنشینیم یعنی بسنجیم، ما ایران هستیم، مملکت مسلمان، شیعه و غیر عرب، همینطوری هرچه عربها میگویند ما دنبال برویم یا هرچه غربیها می گویند دنبال بکنیم نه، اینطور نمی شود، باید ببینیم کجاش، این پیش آمده بود خود به خود و برای اولین بار مثلاً این نمایندگان کمیسیونهای مختلف می نشستند هفته ای یکمرتبه یک جلسه داشتند که باهم تبادل نظر می کردند که ببینند در آن یکی کمیسیون چه گفته شده و در کدام مسائل مهم را با هم مطرح می کردند یعنی یک نوع هماهنگی شروع شده بود و داشت دامنه می گرفت و خود این اعضاء روابطی برقرار کرده بودند با اشخاص مؤثر کشورهای دیگر، اصلاً خیلی همینطور خود بخود تغییر پیدا می شد برای اینکه خود اعضاء بودند تحصیلکرده بودند و رفته رفته تجربه پیدا کرده بودند و . . .

سؤال : بنظر می آمد یک نقشی ایران دارد پیدا می کند بین جهان سوم و جهان اول و یک نوع به اصطلاح می دی ایتور.

آقای هویدا : بله ایران می دی ایتور چیزی بود.

سؤال : و این حساب شده بود دیگر، یعنی می خواستید این جوری باشد.

آقای هویدا : خوب یعنی لازم بود یک مملکت که میرفت جلو جزو یکی از کارهایش این بود و متأسفانه همه اش بهم خورد و از بین رفت.

سؤال : در این دوران از موقعيتهای هیأت نمایندگی چه چیزهایی بنظرتان جالب تر می آمد.

آقای هویدا : والله همان قبولاندن این نظام اقتصادی جدید و این واقعاً یک چیز هیچکسی باورش نمی شد که بشود یک همچین چیزی را باتفاق آراء تصویب کرد، یکی دیگرش هم همان دعوای هند و پاکستان که سر بنگلادش، بوجود آمدن بنگلادش بود باز هم آنجا هیچکسی فکر نمی کرد که بشود یک راهی پیدا کرد و موارد مختلف درمورد خلع سلاح بین شوروی و امریکا تفاوت خیلی شدیدی بود، باز آنجا ایران موفق شد که یک راه حلی پیدا کند که قابل قبول باشد.

سؤال : این راه حل را چه جوری پیدا کرد.

آقای هویدا : خوب میدانید، اینها چیز دارد، شما میدانید اولاً باید مملکتی که پشت سر شما است یک مقامی داشته باشد، اگر مقامی نداشته باشد کسی به حرف سفیرش گوش نمی کند. ثانیاً باید خوب آدم تجربه این کار را داشته باشد، یعنی هم سیاست شوروی را بداند چه هست و هم سیاست امریکا هم موقعیت ایران بین دو تا. مثلًا اگر زمانی بود که مخالفت شدید بین ایران و شوروی وجود داشت خوب نمی شد ولی در زمانی که من آمده بودم روابط با شوروی هم به یک نوع تعادلی رسیده بود می شد و خوب تجربه هم لازم بود البته، هیئت نمایندگی هم بایستی اعضا یاش توانائی اینکه یک همچین کاری را انجام بدهند داشته باشند، همانطور که گفتم تحصیلکرده بودند تجربه پیدا کرده بودند رفته و دیگر از آن حالت ذلیل بودن و چیز بودن خارج شده بودند.

سؤال : خوب مثلًا شما وقتی که این مسئله پاکستان و هند پیش میآمد چه جوری این راه را پیدا می کردید و در داخل خود نمایندگی چه نوع همکاری های پیش بینی می شد.

آقای هویدا : در موضوع مثلًا هندوستان و پاکستان معلوم بود که هندی ها پشت بنگladش ایستاده اند و بنگladش هم میآید بالاخره به عضویت سازمان ملل درمیآید چون پاکستان یکی نمی تواند جلویش را بگیرد، این معلوم بود، خود پاکستان هم دو تکه بود اصلًا هیچ وقت مسئله پاکستان از ابتداء لق بود، حالا کاری که رسیده بود در سازمان این بود بجائی رسیده بود که نمیشد یعنی از لحاظ حیثیت نمی توانستند قبول کنند پاکستانی ها، بوتو هم آمده بود آن موقع در شورای امنیت کاغذهایش را پاره کرده بود، ریخته بود و پاشده بود رفته بود این بود که دیدیم اگر اینطور ادامه پیدا کند بالاخره توی سر خود پاکستان خراب میشود، ثانیاً پاکستان هم آن موقع نمی توانست جنگی با هندوستان بکند وضعی خیلی خراب بود، این بود که می بایستی یک طوری راهی پیدا می کردیم که حیثیت پاکستان حفظ میشد و یک فورمولی توی قطعنامه سازمان می گذاشتم که بسیج کدام برنخورد نه به خود این مملکتی که خودش را مستقل اعلام کرده نه به هندی ها نه به پاکستانی ها. بایستی جملاتی سرهم می گذاشتم که یک طوری بشود هر کدام برای خودشان یک طوری تعبیر کنند در مقابل افکار عمومی خودشان که موفق بودند، یعنی سه تا کشور باید با همان کلام موفق باشند، خوب این اولین راهش این بود یک چیز شخصی اش نکنیم، یعنی نگوئیم ایران می خواهد این کار را

بکند، برای اینکه خوب ایران بیشتر طرف پاکستان بود تا طرف هندوستان، این بود که من چیز کردم آر سی دی را گرفتم یعنی سفیر ترکیه را مجبور کردم که او بباید، گفتیم بین سه کشور یک تعاون اقتصادی و اجتماعی داریم بنابراین باید چیز کنیم، آنوقت رقت و گشتم که ببینم در این گروهی که می گویند نان آلایند (non aligned) کی مؤثر تر از همه است در آن زمان، دیدم یوگسلاوی در آن زمان مؤثر تر از همه بود، رقت نشستم با سفیر یوگسلاوی و بهش گفتم آقا جان یا می رسیم به یک بدون قطعنامه و دنیای سوم اسیلیت هست و در حال چیز است، برای اینکه مسلمانان خوب طرف چیز را خواهند گرفت، مقداری از عربها طرف پاکستان را خواهند گرفت، مجبور می شوند و می‌کنیم یک رأی که می گیریم ممکن است که شما اکثریت بیاورید ولی چه اکثریتی که یک مقدار زیادی از دنیای سوم برعلیه شما رأی داده، گفت راست می گوئی خوب نیست، گفتمن خوب تو که اینقدر اثر داری توی این گروه نان آلایند تو بیا فشار بگذار روی هندی ها که از خر ببایند پائین و این کمپرومی را قبول کنند گفت کمپرومی چه هست، گفتمش اینطوری، گفت آخر نمیشه، من چیزی نوشته بودم، گفت آخر اینکه نمیشه این بنفع پاکستان است فحش به آنهاست، گفتمن وقتی من این را بتو میدهم یعنی جای بحث هم باز است، حالا من این را میدهم برای اینکه اگر کمتر از این بدهم هیچی دیگر برای من باقی نمی ماند، آنرا قانع کردم، بالاخره به کیتو برخواهد خورد یعنی کیتو که دنیای سوم و همه را یکی بکند یک جدالی راه میاندازد که دنیای سوم دو تکه میشود دو تکه ای که در سازمان آنوقت مشکل میشود که بیاوریم بالا، آنهم گفت با کیتو چیز کرد، کیتو هم گفت نه نباید باید جلوی این چیز را بگیریم که جدائی پیش بباید، من هم دروغی آورده بودم تمام عربها را وادار کرده بودم که ببایند اینطور رأی بدهند مقدار زیادی از افریقا رقت دیدم، بهش گفتمن ندیده بودم ولی نداشتم در دست، ولی ترساندمش، گفت خوب، گفت حالا چکار میخواهی بکنید، بباینیم چیز کنیم شما بعنوان رئیس نان آلایند ببایند بنشینید با سفیر پاکستان صحبت کنید گفت آخر آن نان آلایند نیست، گفتمن توجکار داری، اگر این کار را بکنی میتوانی بلکه قانعش کنی برای اینکه من هرچه بهش می گویم آن همینطوری چون ایران آلایده با آن نمیآید پائین، ولی تو اگر بهش بگوئی، رفت با کیتو صحبت کرد پای تلفن آنهم گفت برو، حالا پاکستانی قبول نمی کرد می ترسید اینست که من گفتمن هیچی، من نهار درست می کنم توی سفارت ایران، سفیر ترکیه، سفیر پاکستان، خودم و این سفیر یوگسلاوی را دعوت می کنیم سرنهار به چیز گفتمن، آنوقت گفتمن تو ترکیه و من یک موقعی، موقع قهقهه که میشود می گویم تلفن برای ما رسیده میرویم که تلفن کنیم شماها حرفهایتان را بزنید ما دوباره بعدش می‌کنیم و به پاکستانیه گفتمن برای شما اگر بهتان ایراد گرفتند تقصیر بنده است، نهاری بوده شما دو تائی همدیگر را دیدید، اینطوری قبول کردند و ما اینها را گذاشتیم یک نیمساعتی با هم بعد ما هم وارد شدیم اینها بحشایش را کرده بودند ما هم آمدیم رفته رفته چیز کردیم به پاکستانیه

گفتیم بله بله این بد فکری نیست تا اینجا شروع کردیم مثل این بود اون پیشنهاد را داده به پاکستانیه آن پیشنهاد خود من بود، این روش را سر نهار کار کردیم چیز کردیم بعد گفتیم حالا باید هندی را قانع کنیم و برای قانع کردن هندی من برگشتم به یوگسلاویه گفتم این کار تو است دیگر کار من نیست، پاشو برو چیزکن، رفت آنهم همین کار را کرد مرا آورد توی نهار، درست کرد و او مرا هم آورد که مجبور بشود با منهم چیز کند ما هم چیز کردیم بالاخره رسیدیم به یک چیزی که قابل قبول بود برای همه شان، پاکستانیها هم با کراچی تماس گرفتند و قبول شد این چیز و بعد این به اسم ایران درآمد که این نمایندگی ایران بود که مانع شد که دنیای سوم بشکند و یک چیزی نداشته باشد، و اینطور واقعاً یک راهی پیدا کردیم که برای همه قابل قبول بود و، البته این کارها خیلی خسته کننده است و واقعاً وقت می گیرد و باید فکر کرد آنوقت باید آدم بداند که کجاها باید تند بشود. سه دفعه من این وسط گفتمن من ول میکنم میروم، هیچ دستوری نداشتم از مرکز که این کار را انجام بدهم اگر نمی شود خوب نمی شود آدم که نمی تواند ولی خوب استفاده می کردم از این چیزها. در مورد بین شوروی و امریکا در خلع سلاح همینطور، آنجا اشکال عمدۀ مان چین بود، آن موقع چینی ها دشمن شوروی بودند هر کاری که شوروی می خواست چینی ها خیال می کردند که به ضرر شان هست و آن کار عمدۀ بود، آنجا هم با همین سیستم یک طوری یک راه حلی توانستیم بقبولانیم، بقیه سعی کرده بودند نتوانسته بودند، یعنی سفیر مکزیک سعی کرده بود نتوانسته بود، مال ارژانتین سعی کرده بود نتوانسته بود پاکستانی که با چینی ها خوب بود سعی کرده بود نتوانسته بود که بشکند این چیزها را ولی ما موفق شدیم با همین سیستم . (پایان نوار ۲ آ)

شروع نوار ۲ ب

آقای هویدا : یعنی مثلاً چینی و همین چیزشان بود، که بعداً وزیر خارجه شان شد. این وقتی من رفتمن بپرس گفتمن شوروی و امریکا قبول کردند این پیشنهاد مرا، این که نگاه کرد گفت اگر شورویها قبول کردند ما نمی توانیم اصلاً گفت محال است که ما قبول کنیم، گفتمش آقای سفیر من یادم است چکارش کردم، گفتمن آقای سفیر مگر شما مارکسیست نیستید، گفت چرا گفتم شما دارید می گوئید هیچ وقت ما قبول نمی کنیم، مارکسیست مگر بنا نشده بود روی این چیزی که همه چیز درحال تغییر دائمی است، شما یک مرتبه یک چیزی دارید می گوئید که خلاف مارکسیست است، این جا خورد، گفتمن بله، دنیا در حال تغییر است شما چه می گوئید وقتی من مجبور کردم شوروی برخلاف آن چیزی که می خواست این کمپورمی را قبول کند، وضع عوض شده این دیگر آن وضعی نیست که شما دستورتان این بوده، بروید حالا بگوئید این عوض شده.

حالا یک وضع جدیدی است و قبول کنید، شما نمی توانید که تمام صد و خورده ای مملکت را همینطور معطل نگهدارید، این چیزش کرد، باور کنید اینکه وقتی بهش گفتم شما مارکسیست نیستید، واقعاً اثر گذاشت یعنی جا خورد که می دیدید من تمام اصول مارکسیست را بدم و، بهش گفتم آقاجان شما که ایران را می شناسید گفت بله، و با ایران روابط برقرار کردید، آیا به ایران اطمینان دارید، گفت بله، گفتم خوب حالا شما که میروید گزارش بدھید بگوئید که من بعنوان نماینده ایران به شما یک کاغذ امضاء می کنم که هیچوقت نگذارم یک چیزی که برعلیه منافعتان باشد بگذرد توی این چیز، بیش از این می خواهید؟ واقعاً گفتم این را بگذارید توی گزارشت، من رئیس این چیز هستم این نمایندگی و من هم این کمپورمایز را بهش گفتم درست می کنم و بنابراین با روابط حسنی ای که بین کشورتان و کشور ما هست، من به شما اطمینان میدهم که اگر کوچکترین چیزی که ضرری برای منافع شما داشته باشد من نمی گذارم بگذرد، اینطوری و در هر موقعی یک چیزهای باید پیدا کرد و گفت و این موضوع را حل کردیم و حل چه جوری کردیک، گفتیم حالا یک کمیته ای برای یک کنفرانس بین المللی سالیانه در سازمان تشکیل میشود که ببیند مسائل چه هست و چه موقعی بخوبی است برای تشکیل خود کنفرانس، اینطوری، هم آن کنفرانسی که نمی خواستند، نه چیزی ها می خواستند نه امریکائیها می خواستند، تشکیل شد نه شوروی هم کاملاً چیز خودش را از دست داد، سالی یکمرتبه سه هفته جمع می شدیم ریاستش را بزور به ما تپانندند.

سؤال : در ایران.

آقای هویدا : در ایران اصلاً بزور.

سؤال : ریاست کمیته را.

آقای هویدا : بله کمیته ای که بایستی هرسال تشکیل میشد.

سؤال : آنوقت پیدا کردن این راه حلها بیشتر از رابطه ها می آمد یا از . . .

آقای هویدا : برای راه حل باید آدم اطلاعات کافی از چیزهای متضاد داشته باشد یعنی شما باید بدانید امریکا چه می خواهد در حقیقت وقتی می گوید نه، یا شوروی وقتی یک همچین پیشنهادی می کند منظورش

چه هست، یعنی شما باید بشینید هم مثل شورویه فکر کنید هم مثل امریکائیه فکر کنید ببینید کجاست یک همچین چیزی ممکن است ضرر داشته باشد برای سیاست عمومی یا خصوصی آن یکی، اینها را که شما بدانید آن موقع می بینید چی چی قابل اجراست و یا قابل قبول ممکن است واقع بشود و چی حاله قبول بشود خوب آنی که حاله قبول بشود می گذارید کنار و آنهاشی آن عواملی که ممکن است قبول بشود آنها را می‌آورید وسط، اینطوری کمپورمایز درست می شود، یعنی مهمتر از همه باید شما اطلاعاتتان راجع به این کشورها، کافی باشد، بهمین علت است دیپلماتهای سابق ما که اطلاع کافی راجع به اینها نداشتند نمی توانستند این کار را انجام بدهند ولی خوب نسل من یا نسلهای که بعد آمدند همه توی دانشگاهها مفصل راجع به تاریخ دنیا، راجع به امپریالیزم، راجع به کمونیزم، راجع به اینها تمام چیزها را خوانده بودند بنابراین می دانستند که سیاست شوروی چه هست و شوروی منظورش چه هست، امریکا منظورش چه هست، چین چرا می گوید نه به شوروی و اینها. خوب اینها را که میدانید خوب خیلی ساده میشود این کار، این کار اوله دوم باید پشت سرتان یک مملکتی باشد که صفر نباشد یک مقامی داشته باشد برای اینکه اگر مملکت مقام داری نباشد به شما می گویند شما چه می گوئید فضولی موقوف این است، یعنی واقعاً ما وضع مان داشت درست میشد بعلت اینکه یک طبقه تحصیلکرده داشت رفته رفته تمام سرنخها را می گرفت و عجیب این بود که خود این طبقه داشت ملتفت میشد که محدودیت های شاه چه هست، برای اینکه شاه که تحصیلات اینطوری نکرده بود مدرسه روزه که دانشگاه هاروارد نمی شود، ملاحظه می کنید بنابراین رفته رفته و وزراش یادش میرفت و آنها هم خوب یاد گرفته بودند که چی رو میشود یک طوری می کردند، که طوری و آنmod بشود که خودش گفته این را برش برنخورد، داشت کارمان درست می شد، من مطمئنم، حالا دهسال گذشته اگر این آخوندها نیامده بودند آن وسط حالا ما دموکراسی بودیم در ایران، برای اینکه شاه هم که خوب مرده بود و چیز شده بود اصلاً حالت دموکراسی داشت می‌آمد داشت بوجود می‌آمد و شده بودیم و قانون اساسی هم عیناً اجرا میشد و شاهی که بعد می‌آمد شاه فقط کانستیتوشنال بود و قدرت دست مجلسین می بود و دولت و مسئولیت، این داشت میشد، اما متاسفانه.

سؤال : آن چیزی که می گوئید کمیته ای که برای کنفرانس تشکیل شد این را که شما اسمش را می گوئید چند نفر توانند بودند چند تا مملکت.

آقای هویدا : ۵۰ تا بودند.

سؤال : این چیز خیلی مهمی بود.

آقای هویدا : بله بله. یعنی ما آن موقعی که کمپورمایز می کردیم تمام ۱۵۰ تا عضو بودند بایستی از مجمع می گذشت.

سؤال : بعد در (Negotiation) مذاکراتی که می کردید با هرسه این قدرتهای بزرگ ایران رابطه خوب داشت.

آقای هویدا : بله بله رابطه خوب داشت و قدرتهای بزرگ یکی است ولی آنوقت کوچک‌ها هستند آنها هم بعضی هایشان مثلًا در این قضیه اشکال من چین بود ولی مشکلتر از چین برای من مکزیک بود.

سؤال : چرا؟

آقای هویدا : برای اینکه نماینده مکزیک که بعد هم جایزه نوبل گرفت، این خودش را متخصص خلع سلاح میدانست، در لاهه هم درس خلع سلاح میداد، این چیزش بود تخصصش شده بود و آن خیلی استادانه آن کار را می‌کرد اصلًا دیگر وقتی به خلع سلاح می‌رسید فراموش می‌کرد که سفیر مکزیک می‌خواست درس بدهد هم به امریکائی‌ها هم به روسها و هم به اینها نظر خودش را بدهد و خودش را بقدرتی چیز می‌دانست که اصلًا مخالفت می‌کرد با هرچیزی، پاییش را توی کفش کرده بود که نخیر نماید این چیز شورویها را ما قبول کنیم، برای اینکه خلاف نمی‌دانم چی چی هست و از این حرفها، قانع کردن او بدتر از همه بود و برای اینکه من او را چیز کنم گفتم آقا حالا که این کمیته تشکیل شده و شما می‌گوئید نماید تشکیل بشود، حالا بباید من یک پیشنهادی به شما بکنم، بباید ما بنشینیم کمیته را تشکیل ندهیم ولی تمام اینها را به اصطلاح عضو کمیته‌اند ببایند بنشینند توی یک اطاقی بدون رسمیت ما می‌گوئیم نان کامیتی، یک چیز خصوصی، آنوقت چون برای اینکه چیز خصوصی رئیس می‌خواست، یک عده ای آمدند گفتند همانجا شما باید ریاست را بگیرید، آن می‌خواست رئیس بشود ولی آنها نمی‌خواستند او رئیس بشود آمدند به من گفتند شما ریاست را قبول کنید، منم برای اینکه به او برنخورد گفتم I am a non-president, a non-chairman, non-committee can not have a chairman. فقط برای اداره کردن. همه زدند به خنده خود او هم خنده اش گرفت و همینطوری من خودم اصرار می‌کردم جلسه دوم

non - committee تشکیل شود، همینطوری یعنی اینطوری کردیم که آنهم گاهی، آدم بدمی خورد به یک کسی مال دنیا سوم که خیلی مشکل است آنجا مشکلتر است شما با کشورهای بزرگ بالاخره آنها می‌دانند که اگر زیادی چیز بکنند در سازمان درحدود ۹۰ رأی فوری برعلیه آنهاست، آماده بودند قبول کنند یک چیزهایی را، ولی کشورهایی مثل مکزیک و اینها که خودشان جز نان الایند بودند و اینها آنها حاضر نبودند نماینده شان هم اگر یک آدمی بود مثل این که خودش را استاد مطلب می‌دانست دیگر اصلاً کار خیلی، گاهی خود این کشورها، یا مثلاً در قضیه بنگلادش پاکستان خیلی بچه جور آدم پاکستان را قانع کند که بباید قبول کند، یعنی گاهی اینطوری می‌شد. در مسائل افریقائیها که دیگر بدتر برای اینکه آنها مسائل شخصی می‌شد با آنها هم من چیز داشتم روابط خیلی خوبی داشتم، باید دید هم شخص را باید دید چه جوری است هم دانست که مملکتش چه می‌خواهد و تا کجا می‌شود رفت.

سؤال : با این کار این کمیته، موضع ایران نسبت به این سه تا قدرت چطوری بود، یعنی درحقیقت آیا بی طرف بودید، می‌خواستید مسئله را حل کنید، یا اینکه طرف کسی را می‌گرفتید؟

آقای هویدا : ما بی طرف بودیم، البته نمی‌خواستیم خلع سلاح آنطوریکه روسها می‌خواستند بباید برای اینکه ما خودمان، وضع ما درخطر بود یعنی می‌خواستیم که از لحاظ اسلحه طوری مملکتمان باشد که کشورمان مثل عراق و اینها تعدی نکنند و ما بتوانیم درصورت لزوم به عربها کمک کنیم به عمان و اینها آنها را بایستی درنظر می‌گرفتیم.

سؤال : برای آن برنامه New Economic order برای آن چه نقشی داشتید.

آقای هویدا : آن امریکائی‌ها مخالف بودند و غربیها، ولی دنیای چیز کشورهای غیرمعتمد، یوگسلاوی والجزایر شدیداً موافق بودند و کشورهای دنیای سوم هم جزء آنها نبودند آن چند تای دیگر آنها هم موافق بودند و این دعوی خیلی شدید شده بود و امریکائی‌ها می‌گفتند ما شرکت نمی‌کنیم، می‌توانستیم برویم رأی بگیریم و توی دهن امریکا بزنیم ولی من آنجا دیدم برای آتیه خیلی بدمی شود، برای اینکه خود امریکائیها درآتیه می‌آمدند آنها پایشان را توی کفش کرده بودند برای اینکه ملتفت نبودند، کسینجر وزیر خارجه شده بود و کسینجر چیز بود، اوآخر نیکسون بود، گرفتار بودند و این کارها دست آدمهای دست دوم و سومشان بود که آنها مطابق تئوری می‌گفتند غلط است، حق هم داشتند تمام غربیها حق داشتند، اصلاً

چطور میشود یک نظام جدید اقتصادی بوجود آورد اصلاً اقتصاد دنیا بهم میخورد یک مرتبه اینست که میبايستی امریکائیها را قانع میکردیم و خیلی کار مشکلی بود و آنجا هم من روی این چیز رفتیم یعنی بالاخره به اینجا کشید که قبول میکنیم بشرط اینکه بجای کمیته های معمولی یک کمیته خاصی فقط برای این موضوع تشکیل بشود و ریاستش با شما باشد امریکائی اگر کس دیگر باشد ما قبول نمیکنیم، یعنی ایران، والا قبول نمیکنیم برای اینکه شما میدانید اشکالات ما چه هست و به شما هم اطمینان داریم، البته من که نمیتوانستم بروم به آنها بگویم اینها این را گفتند، هیچی من نشستم همینطور چندین روز باز از اینها میرفتیم پیش آنها از آنجا پیش اینها غربیها را جمع کرده بودم سفیر فرانسه که بعد هم که وزیر خارجه شان شد آن باهاش خیلی دوست شده بودم به آن یک روزی گرفتم کنار گفتم بین داداش به رئیس جمهوری تان بگو این یک کار خیلی مهم است، اگر غربیها توی این کار واقعاً جفتک بیندازند خوب نیست شما این غربیها را یک طوری قانع شان بکنید ما که اینجا میایم چکار میکنیم، میخواهیم یک قطعنامه بگذرانیم فعله، این قطعنامه معنی ندارد اجباری که نیست یک ذره از چیز را شما بیاید پائین منم آنها را یک طوری وادر میکنم بپیش گفتم تو اگر بیفتی وسط، آنهم میخواست یک کاری بکند، راه افتاد و بالاخره منم به آن یکی ها گفتم ببینید اینها دارند راه میافتد چیز و اینها و قبول کردند یک کمیته خاصی تشکیل بشود و خوشبختانه خود یوگسلاوی و هند پیشنهاد کردند که من رئیس بشوم، با اینکه ایران عضو گروه آنها نبود، خودشان پیشنهاد کردند برای اینکه دیده بودند که چه جور من این کار را حل کردم بنابراین من که نمیتوانستم بروم بهشان بگویم مرا رئیس بکنید این را که کردند امریکائیها هم قبول کردند موضوع حل شد، و تمام شد، اینهم از جزو کارهای چیز بود ولی همانطور که میگوییم بستگی داشت یعنی تمام نمایندگی توی این کار میکردند برای اینکه واقعاً تمام این اعضاء نمایندگی کارشان بود، اطلاعات داشتند جمع میکردند، ما وقتی این را تشکیل دادیم میباشتی درظرف دو هفته تمام این چیزها را تصویب بکنیم، خوب دعواها همینطور ادامه داشت روی مسائل تکنیکی تمام نمیشد، من تصمیم گرفتم آن کمیته خاص را هم کنار بگذارم و گروههای خصوصی تشکیل دادم بین کشورهایی که در این مسائل جزئی وارد بودند مینشستیم خودم هم میآمدم از ساعت دو بعد از ظهر، چون صبحش جلسات عمومی بود، مینشستیم توی کمیته های کوچک، دو تا کمیته درست کرده بودم، تا نصف شب، یک بعد از نصف شب همینطور از یکیش میرفتیم به آن یکی در هر کجا هم نایب رئیسیم را رئیس گذاشته بودم خودم هم میآمدم گاهی گاهی که نگاه بکنم اگر اشکالی هست حل کنم بروم به آنطرف، شورویها هم اذیت میکردند برای اینکه آنها میترسیدند مخارج زیادی بگردانشان بیفتند، چیز میکردند.

سؤال : یعنی هم امریکا هم شوروی مخالف این نظام جدید بودند پس این موفقیت فوق العاده ای بود.

آقای هویدا : این موفقیت فوق العاده ای بود.

سؤال : وجهه ایران خیلی بالا رفته بود. آنوقت شما در چه مرحله ای شما به ایران خبر میدادید که چکار دارید می کنید.

آقای هویدا : من در آنجا دستم باز بود برای اینکه از لحاظ مطلب چیز درست بود فقط گزارش میدادم چی گفتم به امریکائی و به روسی و به این بزرگ ها آنها هم سفرashan گاهی میرفتند تماس می گرفتند شرفياب می شدند می گفتند به شاه.

سؤال : آنوقت آخرش که این موفقیت رسید عکس العمل شاه چه بود.

آقای هویدا : خیلی خیلی برای اینکه این یک چیز خیلی مهمی بود ولی واقعاً مرا خسته کرد. یعنی من بعد از آن گفتم دیگر هر کسی بباید به من پیشنهاد کند که میانجیگری کنم دیگر قبول نمی کنم، برای اینکه این سه هفته قبلش و آن ۱۵ روز خود چیز اصلاً دیگر از پا درآمد یعنی واقعاً خسته شده بودم، نه خواب کافی نه چیز و گاهی می بایستی آدم عصبانی بشود و گاهی چیز بکند گاهی هم با شوخی باید اینها را رد کند. مثلاً یادم می آید کشورهای کمونیستی تقاضا کرده بودند با دنیای سوم یک جلسه داشته باشند، خارج از گروه غربی. حالا با هزار زور اطاق پیدا کردیم و ادار کردیم تمام اینها ببایند و سفیر شوروی در آن موقع از طرف تمام کشورهای سوسیالیستی سه ربع ساعت نطق کرد ما کار داشتیم می خواستیم برگردیم به کارهایمان برسیم تمام همه بهم نگاه می کردند و من هم آنجا نشسته بودم، رئیس جلسه، جلویش را هم که نمی شود گرفت، اینکه نطقش را تمام کرد من بهش گفتم آقای . . . توی نطقش هم چند تا شوخی های چیز کرده بود داستانهای کوچک گفته بود که در روسیه داستانی هست اینطوری و آنطوری من گفتم آقای . . . نماینده شوروی شما که این حرفها را زدید و این داستانها را گفتید من هم برایتان یک داستان می گوییم داستان گدای ایرانی آیا این را شنیدید یا نشنیدید گفت نه، گفتم خوب گدای ایرانی آمده بود دریک کلاب که پولدارها می آمدند هی درب اتومبیل را باز می کرد دستش را دراز می کرد یک بابائی آمد خیلی پولدار از اتومبیلش که پیاده شد این دستش را دراز کرد دستش را گرفت گفت بیا من برایت بگوییم من یک موقعی

مثل تو همینطور بودم و گدا بودم و چیز بودم این کار را کردم و آن کار را کردم، بعد از سه ربع ساعت که این نطقها را گفت، (همون سه ربع ساعت ایشان) او، گدا برگشت گفت آقا من که از شما نصیحت نخواستم من از شما پول خواستم، ما دنیای سوم از شما نصیحت نمی خواهیم می خواهیم شما کانتری بیوشن (contribution) را بدھید. این را که گفتم خنده ای در گرفت و نتیجه اش این شد اینها هم یک طوری در (compromise) بهشان چیز کردیم، قبول کرد، می خواهم بگویم گاهی آدم باید اینطوری ما دنیای سوم هستیم، نصیحت نمی خواهیم اگر نصیحت می خواستیم که این جلسات را تشکیل نمی دادیم.

سؤال : با افریقا می گفتید.

آقای هویدا : با افریقا هم گاهی هم خیلی مشکل است کار برای اینکه آنها بیش از همه چیز داشتند، حساسیت، یعنی اینست که کشورهایشان تقریباً گدا و نیمه گدا بودند اغلبشان یک حساسیت خاصی دارند و مخصوصاً که می‌ایند در امریکا و می‌بینند سیاه پوستان زیاد چیز نیستند یnst که با آنها واقعاً کار وقتی آنها را بایستی کشاندشان و آوردهشان، آدم بایستی منتظری دیپلماسی باهشان کار کند، یعنی اینکه ما درسفرارت چیز می کردیم همیشه به نوبت این کشورهای سیاه، حتی اگر سفیر کشور کوچکی که با ایران هیچ ارتباطی نداشت دعوت می کردیم سر میز شام نشسته و اینها باشند، و سیاستی که پیش گرفتیم بعد از چیز، این بود وقتی که سفیر مثلاً امریکا می‌آمد یا سفیر شوروی می‌آمد شام یا سفیر چین، حتی از این کشورهایی که هیچکسی را دعوت نمی کرد ما یکیش را دعوت می کردیم که بیاید که برود به آن یکی ها بگوید، آنوقت به نوبت یکی دیگر می‌شد، یعنی با بزرگها می‌آوردیمیشان نه بین خودشان که چیز بشوند یک طوری روحیه‌شان، آنوقت بعد ازشان استفاده می کردم، یک وقتی می گفتم درفلان مورد شما اگر به این طرف رأی بدھی کمک بزرگی است، آنوقت میدادند برای اینکه آنها که نمیرفتند دستور بگیرند. اینطوری چیز می کردم خیلی یعنی می گفتم، یکی از کارهای دیپلماسی مدرن همین است که آدم حساسیت‌ها و اخلاق‌های آنها را ببینند، برای ما کاری نداشت، شام میدادیم ۲۰ نفر سر میز یکیش هم بورندي(Burndi) باشد چه عیبی دارد، ولی وقتی که دعوتش می کنی چون با سابقه است در سازمان مدت را حساب می کنند، خوب گاهی می‌افتاد پیش زن سفیر امریکا، این بود برای اینکه سابقه اش چیز بود، از آنجا میرفت خوشحال بود برای اینکه هیچکسی محلش نمی گذاشت ولی خوب بعدش می‌شد ازش هرچیز بخواهی این سیاستی بود که این راه چاهای بود یعنی می گفتیم این مهمانیهایی که ما میدهیم برای خوشگذرانی که نیست باید بدرد بخورد و برای اینکه بدرد بخورد این کشورها چیز باشد، مثلاً این عربها تعجب می کردند می گفتند ما سالها بود

اصلًا دیوار سفارت ایران را ما ندیده بودیم چرا، برای اینکه لازم بود، مخصوصاً آن کوچک‌بایشان که هیچکسی بهشان محل نمی‌گذارد، حتی یمن که با ما بد بود او را دعوت می‌کرد، از رو میرفتند این جزء کارهای دیپلماتیکی بود راه انداخته بودیم، بعدش هم ازش استفاده نمی‌شد بکنیم، وقتی که مثلًا میانجیگری بکنیم رأی بیاوریم.

سؤال : آنوقت این که شما تصمیم بگیرید که توی چه سوژه هائی بیشتر دوست دارید این واتو باشید که چه سوژه هائی کمتر و اینها چه جوری تشخیص میدادید.

آقای هویدا : مسئله وقتی که پیش می‌آمد پیش می‌آمد دیگه، چه خوش بباید چه خوش نیاید.

سؤال : الان بعد از نظر سفارت واشنگتن سازمان ملل چیز خاصی با آن نداشتید یعنی هیچ رابطه ای اصطکاکی چیزی.

آقای هویدا : نه اصلًا هیچ اختلافی نداشتیم.

سؤال : اگر یک وقت شاه می‌آمد امریکا باز هم چیزی پیش نمی‌آمد.

آقای هویدا : مجبور بودم بروم موقعی که طیاره می‌نشست و موقعی که طیاره میرفت.

سؤال : بقیه اش را هیچ کاری نداشتید.

آقای هویدا : اصلًا اجازه گرفته بودم از خود اعلیحضرت، کاری ندارم.

سؤال : با سفرای امریکا که اینجا بودند، چطور، کدامشان.

آقای هویدا : رفتاری خیلی خوب با همه شان.

سؤال : می خواستم سوال کنم راجع به شخص شاه و . . .

آقای هویدا : اتفاقاً سفرای امریکا هر وقت به اشکالی بر می خوردند می آمدند به سراغ من .

سؤال : یادتان می‌اید مثلًاً چه . . .

آقای هویدا : بله آقای بوش که حالا رئیس جمهوری است، این به اشکال برخورده بود برای قضیه کره، آن موقع هنوز دعوا بوده و روی این نان الایندها که پشت سرشان یوگسلاوی و اینها بودند، اصرارداداشتند که کره شمالی را به رسمیت بشناسند و خوب برای امریکائی‌ها خیلی شکست بدی بود و داشتند رأی می‌آوردند، بالاخره بوش خودش آمد سراغ من، آقا شما یک کاری بکنید اینجا برای اینکه حسابهایی که کردیم ممکن است رأی بیاورند کافی، آنوقت من بهش گفتم چشم، کمک می‌کنم اما مؤثرتر از من خودت هستی، گفت چطور، گفتم یک مقدار کشورهای کوچلوئی است، رأی میدهند همینظری کسی بهشان چیز نمی‌کند، چند کشور را اسم بردم، گفتم باید یک کاری بکنید، گفت من چکار بکنم گفتم تا بحال سفیر امریکا کارهای عجیبی می‌کرد، محل نمی‌گذاشت، خودش را سوپرپاور می‌دانست. حالا شما بگو به سکرترت راندوئی بگیرد پیش فلان سفیر و فلان سفیر که بروی بهشان ویزیت (visit) بکنی. گفت چرا، گفتم برای اینکه اینها هیچکسی بهشان ویزیت نمی‌کند اگر سفیر امریکا سوپرپاور، برود توی دفترشان بجای اینکه توی سازمان بگویید من می‌بینیدم تان، برود ویزیت رسمی، آنوقت ضمن ویزیت رسمی هم بگویید ما در این باره امیدواریم که شما به ما رأی بدهید آن چکار می‌کنید گفتمش برمیدارد تلگراف می‌کنند به رئیس جمهوریش که من به قدری کار خوب کردم که سفیر امریکا آمده ویزیت مرا پس داده و ضمناً یک همچین چیزی گفتم این کار را می‌کند که خودش را بالا ببرد و ضمناً برایت می‌گیرد این چیزها، گفت راست می‌گوئی؟ گفتم حالا امتحان کن کاری ندارد من هم میروم آنها را که می‌شناسم می‌بینم رفت و کرد و گرفت مسلم است برای اینکه کاری ندارد سفیر امریکا برای آن چیزی می‌شود یک سندی می‌شود، که ازش در مملکت خودش استفاده کند برای آنها کاری ندارد اتومبیلش را سوار می‌شود از اینجا می‌رود به آنجا نیمساعت وقت تلف می‌کند.

سؤال : چه جور. . .

آقای هویدا : شورویها هم همینطور هر وقت در مشکل بودند چنین ها هم اینطور شده بودند، تا یک مسئله ای برایشان پیش می آمد اولین کسی که می دیدند نماینده ایران بود و تمام اینها، فرانسویها هم اینطور شده بودند انگلیسی ها اینطور شده بودند همه و با همه شان روابط خیلی نزدیکی داشتند.

سؤال : بنظر می آمد آنوقت که نماینده ها طبیعتاً هر وقت مسئله پیش می آمد به مرکز مملکتشان می نوشتند و دستور می گرفتند، بنظر می آمد شما بخصوص، خیلی تصمیم ها را می توانستید بگیرید بجای اینکه مجبور شوید.

آقای هویدا : اینطوری نیست، همیشه هم می گرفتیم، ولی گاهی کار را انجام میدادیم قبل از اینکه دستورش بیاید چرا برای اینکه می دانستیم چه هست دستور بالاخره کار کرده بودیم و سیاست خود مملکت را میدانستیم که چه هست و شخص شاه هم که می دانستیم حدس میزدیم که دستور این خواهد بود و دیگر معطل نمی شدیم، گاهی عجله بود و معطل نمی شدیم و می دانستم چه هست، ولی تلگرافی که تقاضائی بود میزدیم، ولی گاهی می دانستیم که دیر میرسد، ولی خوب می دانستیم که اینطور است، تمام این چیز جزئیات را آدم همین با سر و کار داشتن با وزارت خارجه و خواندن روزنامه ها و خواندن نطق هایی که شاه می کرد اینها را می فرمودیم که چه هست سیاست، تمام اعضاء می دانستند چه جور است، گاهی، گاهی مسائلی پیش می آمد که حساسیت خود شاه را می دانستیم درباره اش مثل افریقا های جنوبی و اینها، ماهها قبل از این که جلسات تشکیل بشود مرتب گزارش میدادیم بلکه نرم کنیم چیز را.

سؤال : با خود شاه شما از بعضی از سفراء بیشتر در موقعیتی بودید که تماس داشتید، هیچ انکتویی یا خاطره ای دارید که نشان بدید چه جور آدمی بود.

آقای هویدا : یک آدمی بود چیز بود، والا حالا همینطوری به خاطرم نمی آید ولی البته خیلی، چیزها دیدم هم نقاط ضعفش را نشان میداد هم چیزهایش، خوب آدم وقتی آنچاست می دیدیم یک چیزهای را، چیزهای خانوادگی می دیدیم حرفهایی که . . . می کردند، آن چیزی که مرا ناراحت می کرد، یعنی از نظر اخلاق شاه این بود که آدمی بود که رویش نمی شد با فامیل خودش صحبت کند، مثلاً من می خواستم که بیایم سفیر شده بودم، وقتی در شرفیابی معرفی شدم یواشکی به من گفتند من با شما یک کار خصوصی دارم امشب بیایید فلانجا. سفرای دیگر بودند، نمی شد، شب رفتیم آنجا یک چیزی پیدا کنیم حالا که شما می گوئید،

خواهرم هم که می‌آید آنجا به خواهرم یک چیزی گفتم که نمی‌توانم بگوییم اینجا، این را بهش بگوئید از طرف من، یک چیزی بود راجع به زندگی خصوصی، من گفت اعلیحضرت من کیم که یک همچین، گفت دستور امر بنده است، بنده هم نمی‌گفت امر است من خیلی ناراحت شدم و بعد ملتافت شدم که . . . خودش بایستی بهش می‌گفت رویش نمی‌شد، آنوقت بعد از آنجا که رفتم به برادرم گفتم یک همچین چیزی، من چه جوری بروم به والاحضرت بگوییم، نمی‌توانم، یک مسئله کاملاً خصوصی بین برادر و خواهر، من چکاره ام بروم بگویم و گفت همیشه همینطور است اغلب به من می‌گوید بروید به علیاحضرت اینطور بگوئید یک چیزهایی که خودشان سر شام همیگر را می‌دیدند، ولی رویش نمی‌شد ولی آن چیزی که نمی‌توانم بگوییم برای اینکه بقدرتی خصوصی است که حتی نمی‌شود ذکر کرد یک همچین چیزی، این مثلاً از آن طرف هم گاهی مثلاً یک چیزهایی می‌پرید به یک کسی، آقا چرا این کار را نکردی، آنهم از آسمان میافتداد زمین نمی‌گفت چه هست، یک چیزی که پیش خودش شاه خیال کرده بود دستور داده و هیچ وقت دستور نداده بود، آنوقت بعد که ملتافت می‌شد، قبول نمی‌کرد یعنی اعتراف نمی‌کرد که، یک موردی من دارم راجع به امیر خسرو افشار، من منزل والاحضرت اشرف بودم اعلیاحضرت هم آنجا بودند مرا دیدند گفتند بیا، آن معاون وزارت خارجه بود یعنی قائم مقام وزارت خارجه بود، گفتند به فلانی اینطور بگوئیدما هم رفته تلفن کردیم نبود، آدم گفتمن نبود گفت خوب حالا بعد، نیمساعت بعد خود امیر خسرو افشار تلفن کرده بود که یک چیزی گزارش بدده، یک دفعه شاه بهش پرید راجع به آن چیزی که به من گفته بود من نتوانستم بگوییم بهش بگوییم، خودش هم می‌دانست شاه، بعد من که آنجا بودم گفت میدانی چی گفت، بعد باز با پرخاش، قبول نکرد، من بعد فوری تلفن کردم بهشان گفت که چه هست، این چیزها را داشت. گاهی از یک طرفی آدم خیلی نرمی بود اگر شما یک چیزهایی بهش می‌گفتید قبول می‌کرد در هر صورت آن دستور قبلیش را هم عوض می‌کرد.

سوال : هیچ چیز هم مثلاً این مورد . . .

آقای هویدا : مثلاً همین قضیه خلع سلاح مخالفش بود، من شرفیاب شدم و اینها و گفتم، کار به اینجا رسیده شوروی ها یک پیشنهادی کردند تویش ماندند، فیس سیوینگ است خلاصه امر، آن یکی هم نمی‌خواهد، این کاری که من دارم می‌کنم یک چیزی است که فیس سیوینگ است برای همه و به هیچوجه هم خلع سلاح نمی‌شود و، آدم می‌رود کمیته تشکیل میدهد، وقتی هم برایش تشریح کردم گفت عیبی ندارد برای ما هم خوب است که ایران در مسئله خلع سلاح مقامی داشته باشد، یعنی می‌شد قانعش کرد، بعضی موارد اصلاً نمی‌شد. مثلاً افریقای جنوبی یا دنیای سوم، تا اسم دنیای سوم را می‌آوردم می‌گفت که ما نیستیم دنیای سوم ما

پیشرفت‌هه هستیم، ولی خیلی چیزها، ولی سیستم یک سیستمی بود درست نبود از نظر اینکه برای هرچیزی می‌بایستی، مثلاً مسائلی که بالاخره بایستی گزارش میدادیم یک چیزهایی بود که اصلاً اهمیت نداشت برای او، حتی وزیر خارجه هم لازم نبود که بگوید از این چیزها که توی کمیته‌ها میگذرد می‌آید و می‌رود، تصمیم می‌گیریم راجع به اینکه درباره مرض وبا باید فلان کارها را کرد این را اصلاً می‌فرستیم مستقیماً به وزارت بهداشت و تمام می‌شود و می‌رود، یک چیزهای تکنیکی است اصلاً لزومی ندارد، می‌خواست همه چیز را، جزئیات را می‌خواست بداند.

سؤال : تماس‌های خصوصی و سرشام و این چیزها هیچوقت حس کردید که مثلاً Sense of humor داشت اصلاً.

آقای هویدا : گاهی بله ولی روی‌هر فته زیاد چیز نداشت شوخی‌هایی می‌کرد ولی می‌بایستی همه می‌خندیدند.

سؤال : حالا وقتی خودت یک چیزی می‌گفتی او هم می‌خندید.

آقای هویدا: بسته داشت به موقعیت خیلی آدم مودی بود فقط تنها جائی که چیز می‌شد راحت می‌شد سر ورق بازی سر میز بازی یعنی کاملاً می‌آمد بیرون از آن چیز تنها مشغولیتی بود که می‌بردش بیرون از بقیه مشغولیت‌ها آنجا بله ممکن است، من که ورق بازی نمی‌کرم و نمیدانم.

سؤال : رابطه اش با هیچکسی نزدیک بود که میدانید. با خواهر و زن و اینها.

آقای هویدا : آنطوری که ما می‌دیدیم نزدیک نبود همیشه یک دیواری وجود داشت ولی خوب ما جمعیت را می‌دیدیم نه چیز. خوب دیگر.

سؤال : خیلی ممنون .

آقای هویدا : خواهش می‌کنم

Foundation for Iranian Studies

Program of Oral History